

عاشقانه های زندان

مارکی دو ساد ترجمه‌ی پیمان غلامی

Voilà donc encore un nouvel espoir évanoui, ma chère, après
un long temps lorsqu'il m'arrivait un de vos lettres et
plus malheureux que jamais me voilà dans un nouvel
état traité avec le même respect que les dévotionnels ont
bien de douleur d'incertitude et de maux et la solitude
en l'absence d'effort. C'est à dire que je ne devrais pas être
dans un état si bien sûr que tu en aurais pitié. Au contraire
je ne puis que te laisser l'âme en proie à la douleur et la
peine de laisser passer la seule époque où il eût été de la
grande importance que je me rassure en province Dieu sait
comme tout nos ennemis vont triompher et quelle nouvelle
chaîne de malheur cette incertitude nous passera pour la
suite de ta mère voudrait un peu sager l'avenir par le passé
elle verrait à quoi il doit m'attendre puisqu'elle fin de ma
vie et dit que je lisais mal vos lettres, j'ai vu ce fatal
oh ma chère amie au pitié de moi si tu pouvais, au

عاشقانه‌های زندانی

مارکی دو ساد
ترجمه‌ی پیمان غلامی



<http://schizofactory.com/>

- ❖ عنوان کتاب: عاشقانه‌های زندان
- ❖ زیرعنوان: گزیده‌ی نامه‌ها (طی سی و دو سال زندان)
- ❖ نویسنده: مارکی دو ساد
- ❖ مترجم: پیمان غلامی
- ❖ نوبت انتشار: دوم
- ❖ تاریخ انتشار: فروردین ماه سال هزار و سی صد و نود
- ❖ ناشر: SchizoFactory ePub

معاشقانِ ھاسانِ زیندگانِ

قسمی تاریکیِ وهم‌گون وا می‌داردم که به آرامی «کله»ام را از دست بدهم، این تاریکی سراسر وجودم را برای انحرافِ به‌سویِ «امر ناممکن» پیش می‌برد. در این حرکت به‌سویِ امر ناممکن، «نمی‌دانم» چه چیزی هم‌چون انفجاری پُرحرارت، پیش‌برنده، و کُشنده است... که از طریق آن از توهم روابطی صُلب میان خودم و جهان می‌گریزم - ژرژ باتای، «جلد پنجم از مجموعه آثار»، ص ۲۴۵

نوشتن انجام‌دادنِ کاری‌ست غیر از بیانِ خود به‌مثابه فردیتی محصور. نوشتنِ نوشتن «به» دیگری‌ست، و نه برای دیگری، گویی انسان می‌تواند دیگریتِ دیگری را بزدايد - کتی آکر، «نوشتار، هویت، و کپی رایت در عصر اینترنت؛ درباره‌ی دوستی»، ص ۵

پس بی‌تردید ترجمه‌ای به «مندی»

برای همیشه‌اش

«وترامون و ساد»^۳ خوانشی متفاوت از ساد به دست می‌دهد؛ و پیر کلسوفسکی در کتاب «ساد، همسایه من» ساد را با مقولاتی چون «اخلاقی»، «خدا»، «ضمانت‌دهنده هنجارین» و «سریچی» مورد خوانشی چندباره و جالب توجه قرار می‌دهد. کلسوفسکی در کتاب بسیار مهم‌اش می‌کوشد نشان دهد که برای ساد و نیز برای خودش، انکار خدا به معنای انکار همسایه و نتیجتاً به معنای انکار خود شخص است. چراکه خدا ضمانت‌کننده‌ی «خود» و «دیگری» است. از این رو به زعم کلسوفسکی آن‌چه تمام زیست و آثار ساد را در بر می‌گیرد تلاشی‌ست برای فرونشانی هم‌زمان این سه مفهوم. به زعم وی، انسان برساخته‌ی تجربه‌ی سادی می‌تواند «دیگری» را تنها به شرط نابودی «خودش» نابود سازد، چراکه اگر «دیگری» برای من «هیچ» است، من نیز برای «دیگری» هیچ هستم. به واقع برای ساد و کلسوفسکی، چنان‌که بعدترها ژیل دلوز نیز از این ایده بسیار سود می‌جوید، انکار قطعی خدا به-مثابه ضمانت‌کننده‌ی هنجارین بدین معناست که خود فرد انکارکننده به واقع دارد به دنبال خدا می‌گردد. ژیل دلوز در کتاب «سردی و شقاوت»^۴ به واکاوی منحصر به فردی از ادبیات بر مبنای «فانتاسم» می‌پردازد که به نظرش این فانتاسم با آثار مازوخ و ساد قرابت بیشتری دارند؛ دلوز می‌کوشد سوبه‌هایی را نشان دهد که این فانتاسم در ادبیات کاربست می‌یابد. مثلاً در کار مازوخ این فانتاسم مستقیماً با ایده‌ی قواعد و هم‌پیمان چفت می‌شود یا در کار ساد این فانتاسم خود را در قوانین و انضباط در هم‌دستی‌ها و جنایات نشان می‌دهد. موج مطالعات سادی تا کتاب «یا باید ساد را بسوزانیم؟»^۵ اثر سیمون دو بوآر نیز پیش می‌رود. دو بوآر در این کتاب ساد را بر مبنای اگزستانس تجربه‌ی سادی مورد واکاوی قرار می‌دهد و معتقد به دخالت تخریب‌گرانه‌ی تجربه‌ی سادی در برآشوبناکی قهرآمیز زیست ماست که منجر به تأیید حاکمیت شهریارانه‌ی وی بر روی طبیعت و زمین می‌شود. از دیگر خوانش‌های مهم بر ساد، زندگی و آثارش در اندیشه‌ی غربی کتابی‌ست از رولان بارت بنام «ساد، فوریه، لویولا»^۶ که اهمیت دیگرگونه به ساد و آثارش می‌بخشد و تناظری پدید می‌آورد میان امر اشتراکی فوریه و امر جنایت‌کارانه‌ی جمعی ساد. حتی بسیاری از ترم‌های اندیششی آناشپست‌ها از جمله «ماکس اشتیرنر»، آن‌گونه

پیش‌گفتار مترجم:

...وقتی جنایت شهید می‌طلبی، آتشیست فقط وراجی می‌کنی؛ اما خون من حاضر است تا جاری شود...

- مارکی دو ساد؛ رمان ژوستین

یک. اهمیت ساد: گوناگونی خوانش‌ها

اهمیت ساد برای اندیشه‌ی غربی با مقاله‌ی بسیار مهم ژرژ باتای به نام *ارزش مصرفی مارکی دو ساد*^۱ توسعه بیش‌تری پیدا کرد. باتای در این مقاله با استفاده از مفهوم مازاد و پس‌مانده یا به کمک علم مدفوع‌شناسی تلاش می‌کند در واکاوشی ضدسیستماتیک شهوانیت و خشونت سادستی را به‌مثابه‌ی سازنده‌ی زیست هرروزه در نظر گیرد که برساخته‌ای‌ست از عناصر پست‌تر بدن و ممنوعات مرتبط با آن همچون ساختار دفع مدفوع (مازاد سلبی) و منی (مازاد ایجابی) در بدن. از نظر باتای، آن‌چه در کار ساد اهمیت فراوان دارد مادیتی در آثار اوست که عمیقاً با همین مناطق پست و ممنوع در ارتباط هستند و به واقع در تلاش‌اند تا دیگرگونه‌گی را جانشین هم‌گونه‌گی سازند. این مناطق پست و تحقیرشده و ممنوع همان سهم ملعون‌ی‌ست که در کار کریستوا هویت را مخدوش می‌سازد و برای خود یک دیگری محسوب می‌شود؛ آبجکشن یا پست‌نمایی^۲. علاوه بر باتای، موريس بلانشو نیز در کتاب

کریستوا در کتابی مشخص به نام *قدرت‌های وحشت: جستارهایی درباره‌ی پست‌نمایی* صراحتاً با ارجاع به کتاب سهم ملعون از ژرژ باتای نشان می‌دهد چگونه این ترم را از او وام می‌گیرد و به ایده‌های خودش چفت می‌سازد. باید ادعای شهریار وقفی‌پور در کتابش *پس از بابل* را تکرار کنم که «اساساً مطالعه‌ی کریستوا تنها در پرتوی باتای است که می‌تواند ممکن شود». و با توجه به کتاب باتای و نظریه‌پردازی او در این اثر، و ارجاعات صد صفحه‌ای کریستوا در کتابش به باتای، لزوماً باید به «پست‌نمایی»، «امر پست» و «امر تحقیرشده» برگردانده و در پرتوی نظریه‌ی «سهم ملعون» باتای فهمیده شود. امر پست امری‌ست درون خود که برای خود یک دیگری محسوب می‌شود و هویت و هوموژنیتی (هم‌گونه‌گی یا تجانس) در خود را مخدوش می‌سازد. این دیگری درون خود، امری‌ست که توسط خود به‌مثابه دیگری شناسایی و پس زده می‌شود. ترم آبجکشن، که در معماری و هنر هم توسعه یافته است را من به پست‌نمایی ترجمه می‌کنم که نشان‌دهنده امری‌ست پست، حقیر، که هوموژنیتی ارگانسیم را به هم می‌ریزد. این‌همه در حالی‌ست که در سال‌های اخیر ترم‌های کریستوا در نقدها و گفت‌وگوهای این‌جایی کاربستی فراوان یافته‌اند و مثل ترمی همچون مادر آلوده به کرات در نقد ادبی و فلسفی به کار می‌رود.

3 Blanchot, Maurice. *Lautréamont and Sade*. (1949)

4 Deleuze, Gilles. *Masochism: Coldness and Cruelty* (1989)

5 Beauvoir, Simone. *Faut-il brûler Sade?* New York, (1953)

6 Barthes, Roland. *Sade, Fourier, Loyola*. Translated Richard Miller. New York, (1976)

1 Bataille, Georges. *The Use Value of D.A.F. de Sade, Visions of Excess: Selected Writings, 1927-1939*

۲. این ترم مهم در کار کریستوا، در چند کتابی که درباره‌ی اوست، یا در مقالات و گفتگوهای که از او به فارسی برگردانده شده، «آلوده‌نگاری» در نظر گرفته شده است. دلیل این ترجمه‌ی غلط، به پرتاب‌شدن ناگهانی و بدون کانتکست و آگاهی یک اندیشمند به فضای این‌جایی برمی‌گردد. دقیقاً فقط مترجم، یا ویراستار، یا ناشر مقصر نیستند.

که در اثر معروفش «اگو و آنچه متعلق به اوست»^۷ می‌خوانیم، و نیز بسیاری از ترم‌های روان‌کاوی «زیگموند فروید»، آن‌گونه که در کتاب سیمون دو بوآر درباره‌ی ساد می‌بینیم، برآمده از ساد هستند. حتی «فرانکفورتی»^۸هایی همچون «تئودور آدورنو» و «ماکس هورکه‌مایمر» نیز در یکی از مهم‌ترین کتاب‌های‌شان یعنی «دیالکتیک روشن‌گری»^۹ بخش عظیمی از برانگیزش‌های درون‌متنی را، بنا بر ادعای خودشان و نیز ارجاعات فراوان به رمان‌های ژوستین و ژولیت، وام‌دار ساد و آثارش هستند، و بی‌شک حتی نمی‌توان دیالکتیک منفی آدورنو را جدای از مسئله‌ی ابژه ورای (درون) ابژه فهمید، ابژه‌ای که همواره یک نه‌چیز از خود برجای می‌گذارد، نه‌چیزی که به تمامی به شناخت سوژه درمی‌آید و دیالکتیک معنا را مخدوش می‌سازد، و وضعیت را از حالت سوژه-ابژه به رابطه‌ی سوژه-سوژه می‌کشاند. «گی‌دور» نظریه‌پرداز معروف موقعیت‌گرایان نیز در دفاع از ساد و تجربه‌ی سادی فیلمی تجربی می‌سازد به نام «جیغ و دادهایی به نفع ساد»^{۱۰} که پخش آن در آن زمان در فرانسه ممنوع اعلام می‌شود. از دیگر کتاب‌های بسیار مهم دیگر که به ساد، زیست، نوشته‌ها و اندیشه‌اش پرداخته‌اند می‌توان به «ادیات و شر»^{۱۱} نوشته‌ی ی‌رژر باتای و نیز «زن سادی و ایدئولوژی پورنوگرافی»^{۱۲} نوشته‌ی آنجلا کارتر اشاره کرد. باتای در گفتگویی تلویزیونی با پیر دومیت، ژورنالیست ادبی تلویزیون فرانسه درباره‌ی این کتاب می‌گوید: «به نظرم دو نوع متضادی از شر وجود دارند. اولی با ضرورت فعالیت انسانی مرتبط است، که کامیاب و شامل نتایج مطلوب است و دیگری شامل تخلف تعدی از برخی تابوهای بنیادی می‌شود. به عنوان مثال، مانند تابوی مخالفت با قتل یا مخالفت با برخی امکان‌های جنسی». این تابوهای مد نظر باتای نیز با همین مناطق تولید مازاد گره خورده‌اند. به زعم او تابوهایی که ساد از آن‌ها سرپیچی می‌کند هم‌هنگام که ابداع می‌شوند سرپیچی و تخطی را به وجود می‌آورند، چراکه ممنوعیت معطوف به آن چیزیست که کنترل و قاعده‌مندش می‌سازد؛ یعنی همان جایی که سرپیچی باید انجام گیرد. این لحظه‌ای کاملاً حیاتیست که سرپیچی اروتیک پدیدار می‌شود. باتای در کتاب *اروتیسیم*؛ مرگ و حسانتیت معتقد است که *اروتیسیم درست در همان لحظه‌ای پدید می‌آید که بشریت زاده می‌شود، این مسئله به سادگی به خاطر مرزی است که انسان را از طبیعت جدا می‌سازد که همان مرزی می‌باشد که در طول (یا به وسیله‌ی) فعالیت جنسی سرپیچی گشته است. مرگ و حسانتیت برای باتای دو وضعیت جدایی‌ناپذیر هستند که هر آن به سمت همدیگر در حرکت‌اند: یک انسان جز حیوانی نیست که نسبت به مقوله‌ی مرگ آگاهی یافته است. این آگاهی همان دلیلیست که انسان می‌تواند به واسطه‌ی کار و نیز ابداع تابوها بعدها خود را از حیوانیت تمیز دهد؛ با مستثنی‌ساختن خشونت از مرگ. از همین-*

7 Stirner, Max. *Der Einzige und sein Eigentum* (1844)

8 Horkheimer, Max and W. Adorno, Theodor. *Dialektik der Aufklärung*, (1944)

9 Debord, Guy. *Hurléments en faveur de Sade* (1952)

10 Bataille, Georges. *Literature and Evil*. Translated Alastair Hamilton. New York, (1985)

11 Carter, Angela. *The Sadeian Woman and the Ideology of Pornography*. New York, (1979)

روست که هم صورت‌بندی بدیع ساد رخ می‌دهد که بالاترین ارگاسم در مرگ است، و هم ساد نمونه‌ی عالی از سرپیچی مدام از هر وضعیت هنجارین می‌شود، و هم باتای او را در راستای سرپیچی اروتیک مورد خوانش قرار می‌دهد و نه پورنوگرافی. حتی ایحاب حسن نیز از این اسامی دور نمی‌ماند و در مقاله-ی درخشان‌اش با عنوان «ساد: زندان آگاهی»^{۱۳} ساد را زندانی «شناخت-شناسی نارسیسی»^{۱۴} اش می‌داند و «لیبرتن»^{۱۵} بودگی شهریارانه‌ی ساد را، که معطوف به همان «زندان آگاهی» اوست، دلیل اهمیت او می‌داند. اما مطالعات، خوانش‌ها و تجربه‌های مرتبط با زندگی و آثار ساد محدود به کتاب‌ها یا مقالات یاد شده نیست و حتی توسیع «ضد سرمایه‌سالارانه»^{۱۶}ی این نگاه و تجربه وضعیتی «گلوگیر» را برای سرمایه‌داری به وجود آورده است به شکلی که در دوران پس از مرگ ساد، گفتمان رسمی و تبلیغی بر روی آثار یک نویسنده که در کمینته‌ی ممکن باشد، متعلق به اوست. در سال‌های اخیر شاهد بوده‌ایم که تنها برخی از گروه‌هایی حاشیه‌ای به پرفورمنس‌هایی جمعی رو آورده‌اند که وام‌دار تئاترهای جمعی ساد در قلعه‌ی لاکوسته‌اند؛ آن‌جا که ساد بی‌رحمانه‌ترین طرح‌هایش را اجرا می‌کرد.

از یاد نبریم، زندانی زندان شارنتون، باستیل، و دیگر زندان‌های فرانسه، نزدیک به سی و دو سال از عمرش را در مخوف‌ترین زندان‌ها و تیمارستان‌ها گذراند و زمانی از جمله‌ی «شورترین جانوران» خطاب می‌گشت و حیات‌اش برای «جوامع انسانی» خطرناک تصور می‌شد، به گونه‌ای که دستگاه‌های نظارتی و تنبیهی دورانش همچون پلیس حکومتی و کلیسا بیش از ده جلد از دست‌نوشته‌های داستانی، نامه‌ها، رمان‌ها، و خاطره‌نویسی-های تصویری‌روایی او را سوزاندند، اندیشه‌اش را ممنوع و خوانش آثارش را قدغن اعلان نمودند. همین «جانور هول‌ناک» اندکی پس از انقلاب کبیر فرانسه، در روندی کاملاً معکوس، نام بخشی از «طبقه‌ی لیبرتیناز»^{۱۷} زمانش را به خود گرفت. با چنین حجمی از توسیع ساد در اندیشه‌ی غربی، و خوانش-های چندباره، چندگانه و متفاوت از وی، به نظر می‌رسد باید برای این اندیشمند حاشیه‌ای جایگاهی تکین را در نظر بگیریم.

دو. لیبرترین سادی علیه اخلاق من-توئی، نفی هگلی، و روان‌کاوی لکانی

در تمامی خوانش‌های متفاوتی که از ساد شده است هر اندیشمند تنها به آن جنبه‌هایی از ساد پرداخته است که ساد درون او را توجیه نماید و با این همه بسیار جالب می‌نماید که طیف گسترده‌ای از اندیشمندان، ساد، زندگی، آثار و اندیشه‌اش را مورد خوانش‌هایی چندباره، چندگانه و متفاوت از هم قرار داده‌اند؛ سادی که همه‌ی ما در خود نهفته داریم و از آن و از وسوسه‌اش گریزانیم؛ غافل از آن که وضعیت نارسیسی یا دولاشدگی ساد و یا لولای خمیده‌ی ساد به درون، همان وضعیتیست که همه‌ی ما دچار آن هستیم. پس بگذارید تدقیقی‌تر سخن بگویم: ساد وسوسه نیست؛ بل ساد دچاربودگی زیستی ماست. او یک‌سره زیست مادی ماست که می‌خواهد خواست سوماتیک را توسیع نماید و به هر موقعیت و وضعیت زیستی سرایت دهد. اگر اندیشش، آن‌گونه که از نیچه یاد می‌گیریم، از بیرون نگریستن و با

12 Hassan, Ihab. *Sade: Prisoner of Consciousness* (1969)

فاصله نگاه کردن است، برخلاف، نگاه سادی یا دولاشدگی سادیستی نگاهی خیره به درون است، آن گونه که سر از حاکمیت علت گذار و لوگوس محور خود پس می رود و به مکاشفه‌ی درون می پردازد. اگر آگاهی هگلی برآیند وام- دادگی سوژه و ابژه به یکدیگر در یک فرآیند تکراری ست، بدین معنا که نابودی و تخریب ابژه یا دیگری به معنای بحرانی شدن وضعیت شناخت توسط سوژه است - گویی فرآیند وابسته به سطوحی همچون خودآگاهی به بحران دچار گشته است - اما برخلاف، برای ساد شناخت و آگاهی قدم‌زنی ست شهریارانه در پاساژهای مرتبط با لذت تا شهریاری سادیستی خود بر روی زمین تأیید شود. همین ایده‌ی زیستی ساد به اضافه‌ی ترم‌های اندیششی نیچه همچون اسراف کاری طبیعت و خودآری گویی است که بعدترها ژرژ باتای، پیر کلسوفسکی و آندره میسون را در گروه مخفی‌شان یعنی آسه‌فال یاری می- دهد که خدای آسه‌فال را خدایی ضدسیستماتیک، ضدلوگوس، شهوانی، لایبرنت‌گون، شهریار و خارج از علیت معرفی کنند.

از سوئی آگاهی نارسیسی را می توان با ادیپ کاوی نیز بررسی کرد. اگر شناخت ادیپی منجر به آن‌جایی اندیشی و کوری می گردد دلیل آن نگاه به قانون و پدر و امر مسلط بمثابه‌ی ابژه‌ای ست برای شناخت؛ اما شناخت نارسیسی (یا آینه‌ای) ابژه‌ای را به جای پدر به سوژه معرفی می کند که به بهترین شکل بازنمایاننده‌ی سوژه باشد تا دولای خمیده‌ی سادی شکل بگیرد؛ یعنی خود. چراکه شناخت‌شناسی ادیپی ابژه‌ای را به سوژه معرفی می نماید که سیاه‌ترین آینه است یعنی پدر، قانون و امر مسلط که فقط و فقط خودش را بازمی تاباند. پس ساد - همان طور که ایحاب حسن تاکید می‌ورزد - زندانی زندان آگاهی نارسیستی خود است. در این وضعیت دیگری نفی نمی‌شود. در کار ساد «دیگری» حضور دارد. ساد نفی‌اش ناکارآمد است و نفی‌اش در منقبت خود وامانده. دیگری حضور دارد تا لحظه به واسطه‌ی او رنگ و طعمی متفاوت بگیرد، تا «خطاب» شود، و جنایتی نو طراحی شود. دیگری ساد در نگاه درون‌آخته و در چشم بدون نگاهش از نظرگاه خود محو می‌شود. مسئله- ی سادی در صورت‌بندی خود او نهفته است: «بالاترین ارگاسم همانا در مرگ است». مرگ صرفن به معنای نابودشدن خود نیست، بل دقیقه‌ای ست که هم‌هنگام خود، دیگری، و کنش معطوف به بیان از بین می‌روند. لحظه‌ای- ست که خود به پیشینه‌ی لذت می‌رسد، و مسئله‌ی خود/دیگری با نابودی خود و واماندن زبان از بیان این رخداد به کلی مخدوش می‌شود. پس لذت در پیشینه‌اش به چیزی چون تخریب و ناگزاره‌گی منجر می‌شود. حتی می‌توان ادعا کرد زبان یارای بیان شدت‌های بدن را ندارد. به واقع، تجربه‌ی سادی مخدوش شدن امکان معناداشتن دیگری ست. چراکه در لحظه‌ی مرگ، اخلاق به مثابه‌ی یک اقتصاد ارگانیک وابسته به خود و دیگری، از کاربست می‌افتد و زبان که پشتیبان اخلاق است نیز فرومی‌پاشد. به راستی هیچ چیزی یا کسی نمی‌تواند رخداد قاطعی چون مرگ را به زبان درآورد و آن را حتی به زور به زبان بقبولاند. صورت‌بندی سادی سوئی دیگری هم برای اخلاق دارد: مرگ دیگری در نظرگاه دولاشده‌ی خود، و رفتن به سمت دیگری به قصد مرگ خود. در این دقیقه است که برای نخستین بار صورت‌بندی جدیدی هم از مسئله‌ی اخلاق به دست می‌آید و هم متافیزیک ارگانیک اخلاق از هم می- پاشد. پس بنا به خود متون ساد، و آن چه تاکنون گفتیم، ما با درهم‌تنیدگی، یا

به زعم باتای در کتاب تجربه‌ی درون با آمیزش^{۱۳} مرگ و زندگی طرفیم، قرار نیست مرگ در زندگی محو شود، بل تأیید نشانه‌های مرگ در دل حیات است که آن را در آستانه‌هایش تأیید می‌کند: چنان که باتای در کتاب/روتیسم؛ مرگ و حسانتیت می‌نویسد: گنبدیگی، جسد، فساد، تعفن، کپک، آشغال، زوال نمونه- هایی روشن از حضور همیشه‌ی مرگ در دل حیات هستند. اساساً مسئله‌ی سدومی، که در کار ساد نمود روشن و بارزی دارد، نیز از همین ره‌گذر می‌تواند بررسی شود: سدومی‌گری آن دقیقه‌ای ست که مرگ و زندگی درهم تنیده می‌شوند و ارتباط به اتصال از راه مقعد برمی‌گردد: اختلاط اسپرم و مدفوع: یا همان اختلاط زندگی و مرگ: هرز و اتلاف متجملانه‌ی انرژی و به راه- انداختن رانه‌های اسراف کار بدن و حرکت به سوی آستانه‌های زیستی: شدت.

از سوی دیگر همین جاست که سوء تفاهم بزرگ روان‌کاوی شکل می‌گیرد: لکان در مقاله‌ی مشهورش درباره‌ی کتاب فلسفه در اتاق خواب به نام کانت با ساد معتقد است که جبار اخلاق‌گرای درون کانتی همان انسان هنجارگریز بی‌اخلاق سادی است. لکان معتقد است در نهایت سوژه‌ی سادی با نفی معشوق و نفی دیگری خواهان رسیدن به جایگاه سوژه‌ی مطلق و دیگری بزرگ است. گزاره نیست اگر بگوییم این بزرگ‌ترین خطا و لغزشی- ست که لکان مرتکب می‌شود؛ یعنی تصور این که در کار ساد (و نیز باتای، بلانشو) ما با نفی دیگری/معشوقه طرف هستیم به کلی برخاست. در کار ساد بنا بر آن چه پیش‌تر درباره‌ی نگاه درون‌آخته گفتیم، نفی فاقد هرگونه کاربست می‌باشد. اتفاقاً عناصر جمعی اجرا هستند که هم‌دست می‌شوند در جنایتی که تولیدکننده‌ی لذت است. تئاتری که ساد آن را کارگردانی می‌کند به محض شروع شدن از هرگونه پذیرش نقش سر باز می‌زند: دیگر نه کارگردان داریم، نه بازیگر، نه تماشاچی. مرزهای معمول زیستن، بازی کردن، نقش‌پذیرفتن، تماشاچی‌بودن در هم گوریده‌اند، و به صورت کلی می‌توان گفت مقوله‌ای چون نام‌گرفتن از اهمیت و کاربست خارج می‌شود؛ و فقط یک چیز اهمیت دارد: «عوامل جمعی تولید». این جاست که ساد هم از روان‌کاوی دور می‌شود و هم از دکارت. ژیل دلوز در سمینارهایی که پس از انتشار کتاب ضدادیپ برگزار می‌کند تاکید دارد که روان‌کاوی با تقسیم سوژه به سوژه‌ی گزاره و سوژه‌ی بیان تماماً دکارتی عمل می‌کند: «هیچ سوژه‌ی فردی‌ای نداریم که گزاره‌ای فردی را بیان و تولید کند، ما با عوامل جمعی بیان طرفیم که نتیجه- ی سرهم‌بندی ماشینی است». هم‌دستی عوامل جمعی پرفورمنس در تفکر ساد هم‌سو می‌شود با عوامل جمعی بیان که هر دو سویه‌هایی از یک سرهم- بندی ماشینی هستند. به همین دلیل است که دلوز، لکان را به مثابه‌ی واپسین دکارتی در نظر می‌گیرد که می‌خواهد به میل بیان‌دیشد؛ که به زعم دلوز، همین اندیشیدن به میل یعنی تفکیک میل و اندیشیدن، و نتیجتاً ایجاد یکی از سه آکسیوم لکانی یعنی فقدان. چراکه به زعم دلوز اندیشیدن همان میل- ورزیدن است. پیر کلسوفسکی در یادداشت مهم دیگری درباره‌ی ساد می- نویسد: «سیاست نوشتار نازبان است. نازیبانی که از امر هنجارین و مسلط فاصله می‌گیرد، و هر آن با تکرار این سیاست، خود را به مثابه‌ی گمشده‌گی خود

بازمی‌شناسد: یعنی تهی‌شدن از هر فرم و محتوای متعین، و ایجاد تفاوت نسبت به خود. کاربست این نازیان دقیقاً در دل خود زبان است». او یک نمونه از این سیاست نوشتار را ساد می‌داند. خصوصاً از آن‌رو که هیچ‌گاه از عنیت-بخشی به فاصله‌گذاری یعنی تخطی از امر هنجارین باز نمی‌ایستد. در این وضعیت، همچنان که با باتای تحلیل کردیم، هم خود و هم دیگری می‌میرند، و هم فرم و محتوای محض. پس در کار ساد ما نه با دوآلیته‌ی خود/دیگری طرفیم نه با دوآلیته‌ی فرم/محتوا. یعنی هر تحلیل محتوایی یا فرمالیستی، و نیز هر تحلیل مبتنی بر سطح سبژکتیویته‌ی متعین در ساد، یا هر تحلیل مرتبط با مفهوم قدرت و امر ابژکتیو در ساد، او را فقط به یکی از سویه‌های فراوانش تقلیل می‌دهد و نمی‌تواند ساد را از دریچه‌ای نگاه کند که در آن، این دوآلیته‌ها در تجربه‌ی سادی محو شده‌اند. پس در نهایت در کار ساد، دیگری از اساس معنا ندارد که بخواهد نفی شود. حضور دیگری تنها به معنای در موقعیتِ خطاب قرار گرفتن است. حتی نفی هم در اینجا فاقد کاربست و معناست. اساساً هر نفی دیگری یعنی تولید معنا و پیدایش مسئله‌ی اخلاق. توجه کنیم که دیگری برای ساد می‌تواند هر صورت‌بندی‌ای داشته باشد: خدا، معشوق، پدر، کلیسا، مذهب، پدر مقدس، خود، نظام خانواده، حاکمان، و هر آنچه بخواهد متافیزیک خود/دیگری را برسازد.

در رد نظریه‌ی لکانی درباره‌ی ساد گفتیم که در کار او (و نیز باتای) نفی معنا ندارد. هر نفی به معنای به رسمیت‌شناختن یک دیگری در بیرون است؛ که به واسطه‌ی این نفی و در نتیجه بر ساخته‌شدن نظام مبادله چیزی تولید می‌شود که می‌توان با وام‌گرفتن از مارسل موس در کتاب هدیه، معنا نامید. معنا نتیجه‌ی دیالکتیک هگلی است. برخلاف، سوژه‌ی سادی که بر ساخته‌ای است از تجربه‌ی سادی - یعنی یک حرکت به سوی آزمایش‌گری، یک سرپیچی از امر هنجارین - به نیروهای ایجابی و درون‌ماندگار خودش آری می‌گوید تا این که بخواهد به امر استعلایی و سلبی بیانیدشد. می‌خواهیم نشان دهیم که چگونه ساد حتی مخدوش‌کننده‌ی نظام دیالکتیک هگلی نیز هست. در نظام ارباب/بنده، این بنده است که در جایگاه فرودست قرار دارد و ارباب در جایگاه فرادست. اگر همه‌ی مسئله بر سر زیدن یا نریدن باشد، یعنی اگر همه‌ی مسئله بر سر این باشد که ابژه‌ی اضافه یا مازاد بدن ارباب، یعنی مدفوعش، به چه کسی می‌رسد، این بنده است که همواره به مقعد ارباب چشم دوخته. سوژه‌ی فرودست مترصد آن است که به محض زیدن ارباب طی یک اتصال لیبیدینال به مقعد ارباب دست یابد و ابژه‌ی اضافه‌ی او یعنی مدفوعش را تحصیل کند. فروید معتقد است که ارباب به واسطه‌ی تکنیک منع نمی‌گذارد که بنده به ابژه‌ی اضافه‌ی او یعنی ابژه‌ی میل خودش دست یابد و در نتیجه فاصله‌ی مشخص میان ارباب/بنده هنوز پابرجاست، ولی ساد مسئله‌ی تازه‌ای را طرح می‌کند: ارباب میان دو عمل مردد است: این که مقعدش را تسلیم بنده کند و به لذت مقعدی ناشی از زیدن برسد و نتیجتاً جایگاه نمادینش را از دست بدهد؛ یا، با تکنیک منع فرویدی نریند، و نتیجتاً مقعدش را تسلیم نکند و از لذت مقعدی محروم شود. ساد در این دقیقه می‌گوید: «ارباب یک موجود منحرف مقعدی است، او به قطع یقین خواهد رید و در جدال میان جایگاه نمادین و لذتی مقعدی، سرانجام، به لذت مقعدی تن خواهد داد». در نتیجه هم بنده به ابژه‌ی اضافی ارباب یعنی ابژه‌ی میل

خودش دست می‌یابد و هم ارباب لذت سبژکتیو خواهد برد. پس عملاً می‌بینیم که به واسطه‌ی ساد نظام دیالکتیک هگلی واژگون می‌شود. از این به بعد مسئله بر سر چگونه زیدن یا نریدن است. این که کی برینیم یا کی نرینیم. برای ساد این مسئله با کنترل مدفوع درون بدن پیوند خورده است. این که ارباب (چه خود ارباب اولیه باشد، و چه بنده‌ای که به موقعیت اربابی رسیده است) تا چه می‌اندازه، به زعم باتای، شه‌پیارانه برخورد کند. شه‌پیری ارباب در این‌جا پیوند می‌خورد به جایگاه سبژکتیو او، و نه جایگاه نمادینش. شه‌پیری در موقعیت اربابی بودن نیست، بل که ارباب‌گونه زیستن است. در موقعیت قدرت بودن یا قدرت‌مند بودن نیست، بل که دوسیده به اراده‌ی معطوف به قدرت زیستن است. یعنی انسانی که به نیروهای درون‌ماندگار خودش آری می‌گوید؛ شه‌پیری به واقع همان سوژه‌ی فرمان‌فر و خودآری-گوی نیچه‌ای است. یعنی رهاکردن اخلاق بندگان و رفتن به سوی اخلاق سروران؛ یعنی کسی که با مرگ همچون قمار مواجه می‌شود، و از فروشد اخلاقی به دور است، او حتی از فراشدهایش نیز سخن نمی‌گوید که بیان هر فراشد جز رفتن به سمت موقعیتی اخلاقی نیست. پس ارباب باید شه‌پیار باشد که بتواند در آن دقایقی که بنده به مقعدش چشم دوخته، ساز و کار درونی بدنش را کنترل کند که کی بریند و لذت مقعدی ببرد، یا کی نریند و موقعیت اربابی‌اش را حفظ کند، چه مقدر غذا بخورد و این غذا را کی بخورد، و این غذا چه ترکیباتی داشته باشد، که مدفوع چه کیفیتی به خود بگیرد تا مسئله‌اش در قبال بنده چه شود. پس شه‌پیار سادی موجودی به شدت دقیق و ریاضیاتی است که هم نسبت به فیزیولوژی آگاهی دارد و هم مسئله‌ی خود/دیگری را به خوبی درک کرده است. مشخص است که در این‌جا مسئله‌ی منع فرویدی جهت حفظ جایگاه نمادین خارج از موضوعیت است. اگر بخواهیم این واکاوش مدفوع‌شناسانه را در قبال اتفاقی سیاسی و تاریخی - هر چند به صورت فانتزی و در یک تناظر نظری - بررسی کنیم، می‌توانیم به آن‌چه که در می ۶۸ در فرانسه اتفاق افتاد اشاره کنیم که چیزی جدا از این روش‌شناسی نبود. انقلابیون فرانسوی پس از انقلاب ایداً اربابانی شه‌پیار نبودند، گرچه آن‌ها ساز و کار دفع مدفوع بدن سیاسی حاکم (یعنی آپاراتوس‌های تولید مازاد) را به خوبی شناسایی کرده بودند ولی خود نیز پس از انقلاب آن شه‌پیارهایی نبودند که بر آپاراتوس‌های دفع بدنش قبض و کنترل سادی داشته باشند. مسئله، گرچه فانتزی به نظر می‌آید، ولی به واقع هم ساده است و هم نظری: انقلابیون می ۶۸ نیز دست آخر به امر نمادین تن دادند؛ به واقع با توجه به روش‌شناسی مطرح‌شده می‌توان گفت که: ریدند.

سه. ساد در نامه‌های زندان

از این‌همه که بگذریم، باید گفت، تا آن‌جا که مترجم اثر با خبر است، از ساد دو کتاب نامه‌های زندان در غرب منتشر شده است. کتابی که پیش روی شماست گزیده‌ی نامه‌هایی از ساد (از مجموعه‌ی نامه‌های فراوان او طی سی و دو سال زندان) را در بر می‌گیرد که مترجم به آن‌ها دست‌رسی داشته است؛ ناگفته پیداست در صورتی که مترجم اثر به خود کتاب‌ها یا تعداد نامه‌های بیش‌تری دست‌رسی می‌داشت، یقیناً دست به ترجمه‌ی تمامی نامه‌ها یا آن کتاب‌ها می‌زد.

ساد نیز همچون نیچه و باتای به جنون افراط در نوشتار دچار بود. او در نامه‌ها و شیوه‌ی نگارش نیز چنین کرده است. شیوه‌ی نگارش ساد به شدت جالب توجه است: تسلطی بالا بر نوشتار، و بس آگاه در خطاب کردن دیگری در نامه‌اش، و بس دقیق و مشدد در نگارش. به شخصه، بسته به مطالعاتم بر روی آثار ساد، معتقدم، اتفاقاً او نویسنده‌ای بس تواناست و استعدادی خیره‌کننده و عجیب در خلق موقعیت‌های متفاوت در ادبیات دارد. فضای آثار ساد، با هیچ رمان‌نویس دیگری قابل قیاس نیست؛ حتی با ساسر مازوخ، یا کرافت ایننگ، که هم‌چون او به تخطی‌های جنسی پرداخته‌اند. بسیاری با تقلیل ساد به تخطی‌های جنسی و اخلاقی، نیروی قدرت‌مند ادبی او را نادیده می‌گیرند و ساد را به‌مثابه امری تفسیری به سوژه‌ی روان‌کاوی بدل می‌سازند. برخلاف - ضمن آن‌که پیش‌تر به خام‌دستی نگاه روان‌کاوی به ساد پرداختیم - باید اضافه کنیم که او داغ‌ننگی‌ست بس غریب بر هر امر هنجارین، که تا ابد چون سیاه‌چاله‌ای، اندیشه را به سمت خود خواهد کشید و به نوشتار موضعی دیگرگونه خواهد بخشید.

این مقدمه‌ی مترجم گرچه شاید تا این دقیقه به خود کتاب و نامه‌ها نپرداخته ولی از این موقعیت (سوء) استفاده کرده و به سویه‌های نظری و اهمیت ساد در سنت‌های اندیشه اشاراتی - گرچه کوتاه - داشته است. ساد نیز هم‌چون نویسندگان دیگر به وقت «نگارش نامه» چهره‌ای جالب توجه به خود می‌خورد و سویه‌های متفاوتی از خود را روشن می‌سازد که به واقع نمی‌توانیم در متون ادبی‌اش به این شدت و وضوح ردیابی کنیم. این کتاب نامه‌های زندان ساد را در برمی‌گیرد؛ بخش اعظم نوشته‌های ساد به همسرش اختصاص دارد و اتفاقاتی که بر سر او در زندان می‌افتد؛ از نامهربانی‌های ماموران زندان گرفته تا اذیت و آزارها و شکنجه‌هایش، و نیز در بخش‌هایی به رابطه‌ی ساد با همسر و اطرافیانش. او به وقت عشق‌ورزی از هر عاشقی نیرومندتر و مشددتر است و به وقت نفرت و بیزارگی نیروهای تخریب‌گرش را بروز می‌دهد. در هر دو حالت، که این‌همان همدیگرند، ما با شدت، شورمندی، و میلی طرفیم که در خطاب به دیگری واقع می‌شود. به واقع نوشتن نمی‌تواند چیزی باشد جز آن‌چه کتی اگر می‌گوید: «نوشتن، نوشتن به دیگری‌ست و نه برای دیگری». ساد چه به وقت نوشتن به همسر، چه به زنان دیگر، چه نوشتن درباره‌ی اوضاع زندان، همواره مستقیم و بی‌پرده دیگری را خطاب قرار می‌دهد. جالب این‌جاست در بسیاری از نامه‌ها ساد به روان‌کاوی شیوه‌ی نوشتاری و نیز حتی پرنسیب همسرش دست می‌زند و به او گوش‌زد می‌کند که اشتباهاتش - حتی در نگارش نامه - در کجاست. نامه‌ها لحنی خطاب‌گونه دارند. در پایان بسیاری از نامه‌ها با درخواست‌های شاید عجیب و غریب ساد روبرو شویم؛ او چنان پُرشور است که حتی در زندان و در حالی که امکان دارد هر دم به سوی مرگ بلغزد از زندگی و امکان‌هایش می‌گوید، عطر، لباس، غذاهای متنوع و کتاب سفارش می‌دهد، از همسرش می‌خواهد چه کتابی را بخواند، لیست کتاب‌ها را برایش بفرستد، مغز استخوان و نان معطر برایش بیاورد و ساد را از اوضاع خودش و اطرافیانش بی‌خبر نگذارد. او به واقع، بدن و شاید بهتر است بگوییم زندگی و نیروهای درون‌ماندگارش را تا سرحداتش ستایش می‌کند و حتی در بدترین شرایط ممکن، در شرایطی که نه وسایل

گرمايشی مناسبی دارد، و نه امکان هواخوری و تنفس، و مدام تحت شکنجه و بازپرسی و سانسور است، به این نیروهای پیش‌برنده آری می‌گوید. هر کسی که دست‌کم یک‌بار با متون اصلی ساد مواجهه‌ی جدی داشته باشد با دشواری ترجمه‌ی آثار او آشناست؛ این دشواری هم به شیوه‌ی نگارش او برمی‌گردد و هم به قدمت متون. با این‌همه، تلاش کرده‌ام، ضمن حفظ شیوه‌ی خاص نگارشی وی، لحن و آشوب‌ناکی نوشتارش را نیز نشان دهم. مترجم این اثر، ضمن آگاهی از خطا در هر ترجمه‌ای، و امید به کمینه‌بودن چنین لغزش‌هایی در این کتاب، امیدوار است این اثر گامی مهم برای پرداخت جدی‌تر به ساد بوده باشد. در پایان باید اضافه کنم بناست که دیگر آثار مهم ساد نیز در «شیزوکالت» منتشر شوند. از آن جمله می‌توانم به کتاب بسیار مهم «فلسفه در اتاق خواب» اشاره کنم، که توسط رفیق و همکار عزیزم، یعنی «امید شمس»، در حال ترجمه است و در آینده‌ای نزدیک منتشر خواهد شد. از «مندی»، دیگر رفیق و همکار عزیزمان در سایت، صمیمانه سپاس‌گزارم که زحمت ویراستاری ادبی این اثر را کشید.

پ.غ.

آبان هشتاد و نه

قبول کن مادام، از تمامی راه‌هایی که کینه‌توزی و ستم‌گری ممکن است برگزینند، حقیقتاً که تو شوم‌ترین راه‌ها را انتخاب کرده‌ای. به پاریس بیا تا از واپسین دریغ‌های مادرم خبردار شوی، هیچ هدف دیگری ندارم مگر این که او را ببینم و باری دیگر در آغوش بکشم اگر که هنوز زنده باشد، یا مویه کنم اگر بیش از این زنده نمانده بود؛ دقیقاً همین لحظه است که تو داری دیگر بار من را چون قربانی‌ات برمی‌گزینی! دریغ! در نخستین نامه‌ام از تو خواستم ای کاش در تو بود که من مادری دوم یا موجودی ستم‌گر را می‌یافتم، ولی تو مرا چندان در بلاتکلیفی باقی نگذاشتی! آیا بدین خاطر است که من اشک‌های تو را پاک کرده‌ام آنگاه که تو پدری را از دست دادی که تسلی‌ات می‌داد و گرمایش می‌داشتی؟ و سپس آیا تو، قلب مرا نسبت به رنجی که می‌بری به همان حساسی نیافتی که در قلب خودت حس می‌کردی؟ ای کاش به پاریس آمده بودم تا تو را به مبارزه بطلبم یا باید دسیسه‌هایی تدارک می‌دیدم تا در نتیجه‌اش خودت از من درخواست می‌کردی که از تو دور شوم!... ولی پس از آن توجهی که مادرم به آن نیاز داشت، هدف دومم فقط این بود که تو را تسکین بخشم و آرامت سازم، فقط از آن رو که همراهت شوم، تا درخصوص درخواست‌هایی تمامی آن گزینه‌هایی را تایید کنی که عرض حال توست و احتمالاً خودت هم پیشنهاد خواهی کرد. مستقل از نامه‌هایم، اگر *امبلیت / معلم سرخانه و دوست مادام/العمر ساد* صادق است (که من باور نمی‌کنم چنین باشد)، باید که این را به تو گفته باشد. اما این دوست خیانت‌کار به تو ملحق شده تا مرا دست بیندازد و نابودم کند، و هر دوی شما در این امر کاملاً موفق بوده‌اید. وقتی مرا به این‌جا آوردند به من گفتند که این کار از آن‌رو انجام شد تا حق استیفا را حساب کنند، و بدین خاطر بازداشتم ضروری بود. اما از روی بی‌تقصیری می‌پرسم، آیا من بایستی که به خاطر چنین مقاصدی قربانی این نیرنگ می‌شدم؟ و وقتی تو هم از مقاصدی مشابه سود می‌بری، آیا این کار همان به انجام رسانیدن حقیرترین چیز نیست؟ در طول دو سال غیابی که تاکنون داشته‌ام، آیا تو کوچک‌ترین پیشرفت و بهبودی ندیده‌ای؟ پس آیا این کاملاً بدیهی نیست که این رفتار تو نه تجدید قوای من بل نابودی کاملم است؟

مایلم برای لحظاتی هم که شده باورت کنم که برگه‌ی جلب من، برای خودداری از نمایشی تاسف‌برانگیزتر از این، اجتناب‌ناپذیر است، ولی آیا باید چنین زننده و بی‌رحمانه باشد؟ آیا آن نظمی که مرا از مملکت تبعید کرد نیتی مشابه را به انجام نخواهد رساند؟ و از وقتی که من از مصالحه‌ی شخصی‌ام نتیجه گرفتم که باید

خودم را به دستان تو بسپارم و خود را تسلیم هر آنچه سازم که تو نیاز داری، آیا من این عمل را با دقیق‌ترین و صحیح‌ترین حالت ممکن در جزئیات انجام ندادم؟ وقتی از بوردو برایت می‌نوشتم تا شاید برایم قدری پول بفرستی تا بتوانم به اسپانیا سفر کنم و تو سر باز زدی از فرستادن حتی ذره‌ای پول، این موضوع هنوز هم گواه دیگریست بر این که تو هیچ نمی‌خواستی مگر حبس شدن من، و هر چه بیش‌تر اتفاقات و شرایط را به خاطر می‌آورم، به نظر می‌رسد این همه فقط برای متقاعد کردن من به کار رفته‌اند تا باور کنم تو ابداً هیچ قصد دیگری نداشتی. ولی من اشتباه کرده‌ام مادام. *امبلیت* مرا از موضوع دیگری باخبر کرد، و من فقط خواهان برآورده شدن این مورد هستم. او به من گفت مادام، او، بی‌شک به نیابت از تو گفت، که یک گواهی مرگ، برای تسریع بخشیدن به پایان یافتن این حرفه‌ی تاسف‌آور، مناسب‌ترین و اجتناب‌ناپذیرترین سند بود. مادام، تو باید که این سند را داشته باشی، و سوگند می‌خورم پیش از آن که خیلی دیر شود این سند را در اختیار خواهی داشت.

از وقتی نامه‌هایم را بسط نمی‌دهم و زیاد نمی‌کنم، که هم به خاطر دشواری نوشتن آن‌هاست و هم به خاطر بی‌تاثیری‌شان روی تو، این نامه واپسین افکارم را در خواهند گرفت؛ کاملاً از این بابت مطمئن باش. موقعیت من بس مخوف است. هرگز، نه در ذهن نه در بدن، من نمی‌توانم حبس انفرادی را تاب بیاورم و تو این را می‌دانی. در زندانی بس راحت‌تر، می‌ولانتر، زندگی‌ام را به خطر انداخته‌بودم تا فرار کنم و تو این را هم می‌دانی. در این‌جا بی‌بهره از آن امکاناتی که در زندان قبلی داشتم، در نتیجه فقط یک چیز برایم حاضر و آماده باقی می‌ماند که مطمئناً هیچ‌کس نمی‌تواند آن را از من بگیرد، و من از آن استفاده خواهم کرد. مادر بیچاره‌ام، از اعماق گورش، مرا می‌خواند: گویی آن زن را می‌بینم که یک‌بار دیگر مرا با آغوش باز بغل می‌کند و با سر اشاره می‌کند که یک‌بار دیگر به گورش وارد شوم چونان که به واپسین ملجایی که برایم باقی مانده‌است. برایم راضی‌کننده است که خیلی زود او را تعقیب کنم، و از تو، مادام، واپسین التفات را خواستارم: مرا کنار مادرم دفن کن.

فقط یک چیز مرا به عقب بازمی‌گرداند. و این چیز یک ضعف است، این ضعف را تایید می‌کنم، ولی باید که نزد تو این اعتراف را انجام دهم. مایلم فرزندانم را ببینم. چنان لذتی را در خودم یافته‌ام تا آن‌ها را پس از دیدن تو در آغوش بکشم. بدبختی‌های تازه‌ام ابداً این امیدواری را پاک نکرده‌اند، گرچه شاید این امید را با خودم به گور ببرم. فرزندانم را به تو می‌سپارم مادام. دست‌کم دوست‌شان بدار، حتی اگر از پدرشان بی‌زاری. اگر برایت امکان دارد، از بدبختی‌ها و اهمال‌هایی که با من همراه شده به فرزندانم بیاموز، که این آموزش‌ها از آن‌ها محافظت خواهد کرد. ای کاش که آن‌ها از سرنوشت غمناکم آگاه بودند، و قلب‌های‌شان از مادر نجیب‌شان

الگو برمی‌داشتند؛ آن‌ها را روی زانوانات بنشان، بی‌شک دست-
های معصوم‌شان به سوی تو بلند خواهند شد تا در آغوشت بکشند.
عشق من به فرزندانم است که باعث می‌شود به این تصویر تسلی-
دهنده زندگی ببخشم، ولی این کار هیچ نصیبت نمی‌سازد؛ پس
تسریع می‌بخشم به زدودن این تصویر از ذهنم که مبدا این
تصویر احساساتی بس بسیار ترد و لطیف را آنی به من القاء کند که
من فقط به ثبات و استحکام نیاز دارم. تو را به خدا می‌سپارم مادام.

زندگی مرا در این جا دفن کنند؟ برای واپسین بار، به من گوش فرا ده، چون اگر تو در این مورد خرسندم نسازی، به تو اطمینان می‌دهم که هرگز حتی یک کلمه‌ی دیگر هم از من نخواهی شنید و وقتی از این جا رها شدم تو را برای همیشه رها خواهم کرد. پس به روشنی به من پاسخ بده: در نامه‌ی سوم یک عدد سه‌ی جدید، به تاریخ بیست و سوم ماه می، با جوهر نامرئی نوشته شده، به چیزی دلالت می‌کند؟ آری یا خیر؟ اگر این عدد به چیزی دلالت می‌کند، در انتهای نامه‌ی بعدی‌ات با جوهر نامرئی به من بگو که من آدم زرنگی هستم، و اگر هیچ معنایی نمی‌دهد، بگو که دیوانه‌ام. در نتیجه تو شیوه‌ای رمزی در اختیار داری، شیوه‌ای که کاملاً مناسب شخصیت توست که داری مرا درباره‌ی آن چیزی روشن می‌کنی که درخواست کرده‌ام و به یقین شیوه‌ای است که تو را به هیچ وجه به خطر نمی‌اندازد. مطمئن باشی که اگر به من بگویی، دم بر نخواهم آورد و حتی ابدأ مضطرب نخواهم شد اگر چیزی به من بگویی، یعنی تو را به خطر کشف شدن در نخواهم انداخت.

بدورد، با آن چه از تو درخواست کرده‌ام راحتم کن؛ عاقبت بسیار به این پاسخ نیاز دارم چراکه این روزها رنج‌های زیادی کشیده‌ام. و تلاش نکن به من بگویی که این نامه به دست‌ات نرسیده، چراکه تاکنون همه‌ی نامه‌هایم را دریافت کرده‌ای، و اگر چنین بگویی، بدین خاطر است که نمی‌خواهی به آن چه در نامه آمده پاسخ بدهی. به همچنین، این نامه را بس مخبط و هاشورخورده می‌نویسم تا حتماً دریافتش کنی.

عشقِ مهربانم، اگر آن چه خواسته‌ام انجام دهی قدردان‌ات خواهم شد.

تردید ندارم که مادرت دارد از طریق روسای دادگاه خیانت کم‌مایه‌ی دیگری را مرتکب می‌شود تا مرا متقاعد کنند که آزادی‌ام تنها می‌تواند با تن دادن مطلق به این هوی و هواس‌های خانمان-براندازی فرا برسد که تو نیک آگاه هستی. آخر این چه پیروزی‌ای برای اوست که باید با تهدید به دست آید، و اگر در ید قدرت من بود، به عنوان نخستین یادگار از قدردانی‌ام او را به آن چه می‌توانست داشته باشد وادار می‌کردم: آن چه من به عنوان تکلیف مد نظر قرار خواهم داد! همچنان که راهب ساد می‌گوید، این زن که زیرکی بسیار زیادی دارد از این واقعیت ناآگاه است که هر چه قدر هم اسم فرد در زندان نوشته شود ارزش کاغذی که رویش نوشته شده را ندارد، و باز پس گرفتن سخن خویش که فرد مختار است در رهایی خود پیش بنهد تنها ببدین خواهد انجامید که آنانی که پر شداد و غلاظ بدین باز پس گرفته شدن سخن گرایش خاطر داشته‌اند نومید شده آنانی که از شنیدنش به خشم افتاده‌اند شرافت خویش از کف بنهند. چقدر می‌توانست برای او بهتر باشد تا بی چون و چرا خرسند شود، و بدین طریق مرا به انجام دادن هر کاری بی‌هیچ قید و اجبار متعهد می‌ساخت. ولی این وضعیت وقاری احساسی را شامل می‌شود که او آماده‌ی فهمش نیست: این واژگان در فرهنگ لغت او یافت نمی‌شود.

در هر صورت، احترامی که برای مذاکره‌کننده‌ای قائم که این زن از او سوء استفاده می‌کند مرا و می‌دارد همه‌ی آن کارهایی را انجام دهم که می‌توانم؛ ولی به کلی محتمل خواهد بود اگر همه‌ی آن کاری که می‌توانستم انجام دهم همه‌ی آن‌هایی نبود که او درخواست می‌کرد. و این ممکن است که تو می‌توانستی از برخی امور که من در این خصوص انجام داده بودم مطلقاً بی‌خبر باشی. نهایتاً این که مادام، یک‌بار و برای همیشه از تو می‌خواهم متقاعد شوی که من گول این مانورهای مضحک و احمقانه، دروغ‌ها، و نیرنگ‌ها را نخواهم خورد که اینان علیه‌ام استفاده می‌کنند، نه گول تو، نه وابستگی‌ات و نه متفقین فریبنده‌ی آنان.

دو نامه نوشته بودم تا پژوهش‌های علمی بازپرسان، خلاصه-نویسان، مفسران، و ویرایش‌گران سبک نوشتاری‌ام را تسهیل نمایند. بدین طریق، این سانسورچیان قادر هستند سلیقه‌ی زیادی در سوا کردن نوشتارم به خرج دهند.

هیچ چیزی نمی‌تواند همه‌ی آن چه من در این جا رنج کشیده‌ام را به شما انتقال دهد تا عقیم ماندن امیدواری مثبتم را ببینی که به واسطه‌ی ترک این جا در پایان ماه جون دارم؛ به یقین، به قدر کافی زمانی دراز گذشته! خدای خوب و مهربان، چه دارد بر سرم می‌آید؟ با این سلوک وحشتناکشان، آیا قصد دارند در ستایش

که سال نو برای من شاد نخواهد بود، هیچ چیزی شوم‌تر از آینه-های شکسته نیست. این چیزی-ست که من یک پیام بسیار روشن می‌نامم. او! از آن روست که قضیه را می‌فهمم... ولی درحقیقت، در قبال دیگران، ابدأً مسبب رنجش‌شان نبوده‌ام. نمی‌دانم چگونه باید آن‌چه مادمازل روزت در نامه‌اش به من می‌گوید را بخوانم... به خاطر من از او بپرس که چگونه باید نامه‌اش را بخوانم: آیا ضروری‌ست که کاغذ نامه‌اش را چلیپایی بچرخانم یا به صورت بازگون؟ بگذار دست‌کم به من بگوید چگونه، تا یاد بگیرم چطور نامه‌اش را بخوانم! آیا اجازه‌ام خواهد داد تا بفهمم که چگونه در نامه‌اش باید نشانه‌ها، فاصله‌ها، ویرگول‌ها، و خطوطی را بخوانم که او، به تقلید از تو، چنین آموخته که نامه‌هایش را از این‌همه انباشته سازد؟ اگر این چیزی‌ست او که قصد کرده، حق دارد ادعا کند که من نمی‌دانم چطور باید نامه‌اش را بخوانم. و از این حیث، می‌تواند مطمئن باشد که می‌تواند بدین شیوه تا هزاران سال برایم نامه بنویسد، چراکه ذره‌ای به دانشم افزوده نخواهد شد، چون با این نامه‌ها به مدرسه نمی‌روم. او اضافه می‌کند، که حقیقت را برای دومین بار دارد به من می‌گوید ولی من فقط یک‌بار پرسیده بودم، او بر خطاست... پس از تو استدعا دارم در مورد من از او بپرس، که این حقیقت درخشان را برای کدام‌یک از دو عبارتی نقل می‌آورد که من دیروز رونویسی کردم، چون وقتی یکی با مهره‌ی سفید بازی می‌کند و دیگری با مهره‌ی سیاه، این به‌ترین حالتی‌ست که می‌توانم بفهمم کدام‌یک حقیقت را می‌گوید؛ با سپردن خودم به این مسئله، دیگر در این مورد برای‌ات دلدردی درست نمی‌کنم...

واقعاً خوشحالم که داری به وزنات اضافه می‌کنی و رژیمی که برای‌ات در نظر گرفتم مناسب اوضاع توست. مطمئن باش که این رژیم حقیقتاً ویژه است و با اشتیاق انتظار می‌کشم تا به زودی از این‌جا درآیم و از این رژیم برای خود بهره‌برم. آقای لو نوار به هیچ‌وجه گردش‌گاه‌های آزاد زندان را برایم افزایش نمی‌دهد. پاک‌کردن صورت مسئله رفتاری بی‌جاست، «به نظر می‌رسد او متعجب شده که تو از این بابت متقاعد شده‌ای»، چون آقای لو نوار به خوبی من به این مسئله آگاه است، و چون آقای رئیس خودش به شخصه نمی‌تواند مرا متقاعد کند اگر دستوری در این‌باره نداشته‌باشد؛ او هرگز هیچ کاری را با تصمیم خودش انجام نمی‌دهد. در نتیجه، اگر به نظر می‌رسد که آقای لو نوار تو را متعجب ساخته بدین خاطر است که داشت وانمود می‌کرد برای منفعت تو کاری را از پیش می‌برد.

تنها پیغام‌هایی که مرا به درنگ وامی‌دارند پیام‌هایی با مضمون روشن، واضح، کاملاً سنجیده و بسیط هستند، به عنوان مثال همچون پیام آلماناک که به خاطر سال نو برایم فرستاده بود... به اضافه‌ی هدیه‌ی دوست‌داشتنی سال نو. به عبارتی، وقتی آینه‌ای کوچک به هزاران تکه خرد می‌شود، محققاً و الزاماً بدین معناست

عشق مهربانم، دیشب نامه‌ای بلند به مادمازل روزت نوشتم که نظر به این که او دارد پاریس را ترک می‌کند، غرض نامه‌ام پیشکش کردنِ وداع‌های من با اوست. هم‌چنان که خودت اظهار کرده‌ای، سری وجود داشت که او نمی‌خواست تو بتوانی در نامه‌اش دیده شوی. تو را آزاد می‌گذارم تا در قبال حماقت قضیه قضاوت کنی و به حزم و دوستی‌ات در قبال خودم و او اطمینان می‌کنم تا این نقشه‌ی مضحک را متوقف سازی. به همچنین، این‌همه به-روشنی نشانم می‌دهند که احتمالاً چقدر زیاد دوران حبس‌ام به طول می‌انجامد، چون، اگر مسئله فقط بر سر چند ماه بود، او آن سوگندی با من را محترم می‌شمرد که بر سر منتظر خلاصی من ماندن بست. درباره‌ی پیام‌ها باید بگویم معتقدم ناممکن است بشود نامه‌ای روشن‌تر از قبلی فرستاد، و به تو اطمینان می‌دهم که اگر رفتن او فقط یک بذله نیست، چنان که چنین امیدی دارم، و اگر او حقیقتاً رخت بر بسته، در نتیجه، ابدأً رنج‌هاییم به پایان نخواهد رسید. از تو استدعا دارم این موضوع را برایم روشن کنی، چون تا آن زمان که حقیقت ماجرا را دریابی هم در شیوه‌ی همیشگی فکر کردنم و هم در اضطرابم معلق خواهم ماند. این مورد را در همین نامه‌ی بعدی‌ات انتظار می‌کشم، و تا آن زمان، به آن‌چه تو اکنون برایم نوشته‌ای پاسخ خواهم داد، خط به خط، مشق همیشگی‌ام را پی می‌گیرم.

واقعاً خوشحالم که داری به وزنات اضافه می‌کنی و رژیمی که برای‌ات در نظر گرفتم مناسب اوضاع توست. مطمئن باش که این رژیم حقیقتاً ویژه است و با اشتیاق انتظار می‌کشم تا به زودی از این‌جا درآیم و از این رژیم برای خود بهره‌برم.

آقای لو نوار به هیچ‌وجه گردش‌گاه‌های آزاد زندان را برایم افزایش نمی‌دهد. پاک‌کردن صورت مسئله رفتاری بی‌جاست، «به نظر می‌رسد او متعجب شده که تو از این بابت متقاعد شده‌ای»، چون آقای لو نوار به خوبی من به این مسئله آگاه است، و چون آقای رئیس خودش به شخصه نمی‌تواند مرا متقاعد کند اگر دستوری در این‌باره نداشته‌باشد؛ او هرگز هیچ کاری را با تصمیم خودش انجام نمی‌دهد. در نتیجه، اگر به نظر می‌رسد که آقای لو نوار تو را متعجب ساخته بدین خاطر است که داشت وانمود می‌کرد برای منفعت تو کاری را از پیش می‌برد.

تنها پیغام‌هایی که مرا به درنگ وامی‌دارند پیام‌هایی با مضمون روشن، واضح، کاملاً سنجیده و بسیط هستند، به عنوان مثال همچون پیام آلماناک که به خاطر سال نو برایم فرستاده بود... به اضافه‌ی هدیه‌ی دوست‌داشتنی سال نو. به عبارتی، وقتی آینه‌ای کوچک به هزاران تکه خرد می‌شود، محققاً و الزاماً بدین معناست

است! ولی نتیجه این خواهد بود که گوتون، به محض آن که چشمش به عبارت /هر ماه/ بیفتد، نتیجه می‌گیرد که من زمانی بس دراز در این‌جا خواهم ماند، و دیگر در آن توهم سرخوشانه‌ای باقی نمی‌ماند که در آن به تو گفته بودم ضروری‌ست او هم‌چنان باور داشته‌باشد که امکان دیدار ما را هر آینه خواهدداشت، او همواره قلعه [ی لاکوسته] را در وضعیتی خوب حفظ خواهدکرد و مهم‌تر از همه نمی‌گذارد در آن کرم‌های ابریشم پیله ببندد. کارها را طوری تنظیم کن که هر دو هدف به انجام برسند.

مه‌ری دیگر! تو از بازپس‌فرستادن لباس‌های زیرم خودداری کرده‌ای چون «امیدوار» هستی که برای یادآوری حس‌ام به اندازه‌ی کافی از این لباس در اختیار خواهم داشت. حال بس روشن دارم به تو می‌گویم که از ماه می ۱۷۸۰ به قدر کافی از آن-ها دارم. در نتیجه، /تو امیدوار هستی/ که در آن زمان دیگر نیازی به آن لباس‌ها نداشته باشم. اینک چنین چیزی دوست‌داشتنی‌ست. گرچه در تابستان از آن‌ها استفاده نمی‌کنم. بدین‌سان، به آن لباس‌هایی احتیاج ندارم که تو از بیست و یک ماه پیش تاکنون در اختیار داشته‌ای. و در آن زمان /تو امیدوار هستی/ که من دیگر به آن‌ها نیازی نداشته باشم. به‌واقع که بس سپاس! وقتی می‌آیم تا به زمان رنج‌بردن‌هایم رجوع کنم، قادرم بگویم که تو حقیقتاً وظایف‌ات را در حق من ادا کرده‌ای و از جانب تو فهم نظر و یاری-های واقعاً بزرگ دریافت کرده‌ام. خوب می‌دانم که همیشه همه چیز را در پرتویی نامساعد می‌بینم. دو سال است که این‌گونه شده-ام مادام، یعنی از وقتی آن عبارت‌های دل‌نشین را برایم نوشتی، و هنوز تصدیق می‌کنی که وقتی اول‌بار آن‌ها را بر زبان آوردی خودم را در بیهودگی غمگین نساختم و اشتباه نکردم که آن‌ها را در پرتویی نامناسب فهمیدم. وقتی از آن زمان به بعد برای مدتی طولانی آزار می‌دیدم، چه کسی اطمینانم می‌دهد که اوضاع حال هم‌چون قبل نیست؟ نه یک ذره. و حقا که این چیزی غیرعادی-ست و شاید این ناعادلانه است که در پایان دو سال بدبختی، من هنوز در این موقعیت بودم، هم به وسیله‌ی نامه‌هایی که به من نوشته می‌شد و هم به وسیله‌ی رفتارهایی که در زندان با من شد، و من به واسطه‌ی این رفتارها آزار می‌دیدم، و باعث شدند تا اکنون، نسبت به وضعیتی که در ماه‌های ابتدایی داشتیم، خودم را در بیش از پیش در فروشدی اخلاقی ببینم... و آیا تو باور می‌کنی که من آن‌هایی را می‌بخشم که این قسم از شکنجه‌ای که بر من روا رفته را درک می‌کنند؟ قلبم را به بیرون تُف خواهم کرد اگر بدین‌خاطر انتقام نگیرم... به این هیولاهای فرومایه نشان خواهم-داد، به این جانوران شرم‌آور که دوزخ به خاطر بدبختی دیگران قی کرده و من بازی‌چه‌شان نیستم، و اگر این بدشناسی نصیبم شده‌بود که برای مدتی اسباب‌بازی‌شان باشم، روزی خواهد بود که آن‌ها نیز اسباب‌بازی من باشند، حالا هر کس که می‌خواهد باشد.

بطر شراب مسقطی را با خودت همراه داشته‌باش. خواسته بودم که شاووبین مقادیر زیادی از این دست شراب ارسال کند، ولی به نظر چیز زیادی به تو نرسیده، من هیچ از آن شراب‌ها را نمی‌خواهم؛ و مهم‌تر از همه، ابدأ شرابی هم نخر، چون من هرگز از شراب تجاری نمی‌نوشم... این شراب‌ها با داروهای مختلف قاطی شده‌اند؛ هیچ کدام‌شان را نمی‌خواهم... علاقه‌ام به این شراب از سرم گذشته‌است... این پدیده‌ای‌ست که به اندازه‌ای غیرمعمول‌بودنش دهشتناک است. در هر حال، دارم این احساس به کلی غیرعادی را تجربه می‌کنم که هرگز پیش‌تر مورد قبول واقع نشده‌ام. من نیاز به روان‌شناس‌هایی برجسته دارم که این مسئله را برایم توضیح دهند: یعنی، بیست بار در روز، با خشوتی استثنایی همه‌جور چیزی را طلب می‌کنم، و لحظه‌ای بعد، بی‌آن‌که به دست‌شان آورده باشم، تنفیری وحشتناک نسبت به آن‌ها را تجربه می‌کنم. همه‌ی آن چیزهایی که از تو درخواست کردم، مانند این تجربه است، و به محض این‌که در اختیارشان داشته باشم، آن‌ها را پس می‌زنم. به من توضیح بده که **[... نامه نیمه‌کاره است...]**

عشق من، تو به روشنی به من اجازه داده‌ای بدانم که: «فرزندان با وجود این که دو سال می‌شود تو را ندیده‌اند شاد مانده‌اند». دقیقاً همین است که می‌گویی، کلمه به کلمه. از این جمله استنباط می‌کنم که حرفات این معنی را می‌دهد که من آن‌ها را برای دو سال آینده نیز نمی‌بینم. حال تو عوض می‌شوی و این خوب است! چون اطمینان‌ات داده بودم که ترک‌کردن این کشور بدون دیدن آن‌ها عمیقاً آزارم می‌دهد. من دیوانه‌ی فرزندانم هستم. اگر فقط مرا می‌شنیدی که نزد خودم با آن‌ها صحبت می‌کنم فکر می‌کردی که مغزم تاب برداشته است... شبی نگذشته است که خواب آن‌ها را ندیده باشم. به زودی برای‌شان نامه خواهم نوشت... **[... نامه نیمه-کاره است...]**

این نقاشی چیز گیرو و بارزشی‌ست، نقاشی‌ای که مادمازل دو روزت کشیده‌اند... او این نقاشی را با پنج انگشتش به انجام رسانیده‌است. در لاکوسته فقط یک چیز وجود داشت که من از او می‌خواستم با همان پنج انگشت انجام بدهد، کاری که او هرگز انجام نخواهد داد... حال، خانم‌ها، شما در این باره به چه فکر می‌کنید؟ دارید به چیزی موزیانه فکر می‌کنید، ولی این عادی‌ترین چیز در جهان است. من این را به باکره‌ی مقدس خواهم گفت، البته اگر او از من بپرسد، که این کار امری عادی و ژاو است. ضمناً وقتی از من می‌خواهی که روزی این مسئله را برای‌ات توضیح دهم، من... به او می‌گویم که بیش از آن چه او می‌توانست با اثرش تصور کند محظوظ شده بودم، و نقاشی‌اش را در سراسر عمرم حفظ می‌کنم. به علاوه به او بگو وقتی کسی مردم را به اندازه‌ی سرگرم‌کردن خودش به وسیله‌ی طرح‌زدن نقاشی‌های‌شان دوست

دارد، رها کردنش شایسته نیست. همچنین به همین خوبی به او بگو، که من خوش دارم باور کنم که اگر او از روی نقاشی‌ای که توسط *ون/لو* کشیده شده کار نکرده بود این کار حتی می‌توانست همانندی بهتری داشته باشد، چراکه مطمئن هستم درون او تصویری کوچک از من وجود دارد که بس بسیار از پرده‌های نقاشی *ون/لو* گیج‌کننده‌تر است...

گرچه، اگر او ترکم کند، تا زمانی که زنده‌ام هرگز او را دوباره نخواهم دید. نه هم‌دیگر را ترک می‌کنیم، و نه /هم‌دیگر را ترک می‌کنیم؛ و همواره با شادی با یک‌دیگر زندگی می‌کنیم. مرغ فربه و کوچکم، تو را می‌بوسم... و می‌بوسم... و می‌بوسم...

بیست و دوم مارس است، و برای رنج‌بردن هنوز یازده ماه را در پیش رو دارم.

نه، هرگز نمی‌بخشم تبه‌کاری دست‌گیری مجددم را... این کار دهشتی‌ست بی‌همتا. قربانی‌کردن یک انسان، خوش‌نامی‌اش، شرافت‌اش، فرزندان‌اش، به پای غضب، کینه‌توزی، و طمع آن‌هایی که بازگشتم به زندان را طلب می‌کنند چنان سبیتی‌ست که همتایش نمی‌تواند حتی در میان وحشتی‌ترین ملت‌ها نیز یافت شود - کسانی که، با وجود آگاهی از غرض‌های‌شان، آن را از من پنهان می‌کنند، سبب می‌شوند آسان‌تر به دام بیفتم. و وقتی من این بدبختی را دارم تا دیگر بار به این دام هول‌آور درافتم، تا مرا از آن چه پیش‌تر بوده‌ام بیچاره‌تر سازد، تا مرا با تعصبی حتی بیش‌تر محدود سازند، تا حتی بیش از پیش بر من جفا دارند، تا حتی مرا با خیره‌سری بیش‌تری از حرکت بازدارند... این روش‌ها مشمئز می‌سازد، و در نتیجه نمی‌توانم به آن‌ها با خون‌سردی فکر کنم... سخن بگو، حقیقتاً تمامی آن‌هایی که تصور می‌کنند می‌توانند انسان‌ها را بدین طریق تصحیح نمایند، دارند خودشان را مطلقاً مغبون می‌سازند: آن‌ها فقط اوقات خودشان را تلخ می‌کنند و این تمام ماجراست. مرد آزاردهنده، زن آزاردهنده، حاکمان ظالم، نوکران آن حاکمان، بندگان کراهِت‌آور خورده به فسق و فجورهای شرم-آورشان، مختصر این‌که همه‌تان، کسانی که تنها انگیزه‌شان یا کینه‌توزی‌ست، یا امید به کسب پاداش‌هایی‌ست که با فرومایه‌گی و به‌واسطه‌ی خدمت‌گذاری برای غیظ و غضب آن‌هایی انجام می‌شود که اعتبارشان از شما پشتیبانی می‌کند یا پول‌شان تغذیه‌تان می‌سازد - آیا می‌دانید با چه دارم مقایسه‌تان می‌کنم؟ با آن گروه از موجودات بدسگالی که با تازیانه به قصد آزدن به سراغ آن شیری می‌روند که در قفس آهنی نگاه‌داری می‌شود. آن‌ها این شیر را با میله‌های آهنی دیوانه می‌کنند، و مهر روشن‌ترین ترس و وحشت آمیخته با اذیت و آزارشان را دارند بر او باقی می‌گذارند. اگر جانور بگسلد و آزاد شود، خواهی‌دید که همه‌شان می‌گریزند، و خودشان به همدیگر جفتک می‌اندازند، و پیش از آن‌که به چنگ آیند از ترس گور خودشان را می‌کنند. این‌ها شما هستید دوستان من، همه‌ی شما! احساساتم را از طریق این قیاس به قضاوت بنشین، و از این قضاوت رسوایی خودت را تصدیق کن [... نامه نیمه‌کاره است ...]

بار بهتر است. شما دقیقاً قلب چنان لحنی را نشانه رفته‌اید... ولی تغییر لحنی دلپذیر در نامه‌تان وجود دارد، آن لحنی که از زیباترین دوران بودن با بوست و فلجیر مرا به شکلی ارزش‌مندتر به درنگ واداشت: به عنوان نمونه «اوه! هیچ جانور بهتری از روزت فقیر وجود ندارد... آیا مایلید قدری از پوون بیاموزید؟ درست در همین لحظه؟» چقدر بشاشیت، چقدر سرزندگی، چقدر بخشش در این تغییر لحن شماست! به قدر ربع ساعت تا سر حد مرگ خندیدم، و از چنین چشم‌اندازی بایستی بگویم که شما خوب نمی‌نویسید! به شما اجازه خواهیم داد که مرا با میخ به ستونی چوبی بچسبانید و به خاطر افتزای دهشتناکم جذاب‌ترین زنان و دختران پارسی را در حال رژه از کنارم بگذارید، البته اگر که من قادر به انجام‌دادن چنین کاری باشم.

اوه! بیش از این زور نزن؛ یک‌بار دیگر هشدارت می‌دهم: تو به خاطر این ماجرا در پیشگاه خداوند پاسخ خواهی داد. «به خاطر خایه‌مالی نزد پاپ»: حقیقتاً وقتی کسی می‌خواهد لطفِ مفرط دیگری را بدست آورد، خایه‌مالی کردن بی‌شک ضروری‌ست، که البته این کار برای مردان است، چراکه برای زنان ماجرا دقیقاً معکوس می‌شود. من این تشریفات را باری برگزار کردم و از آن زمان تا کنون، پس از چنان آمرزشی، به سان دختری پانزده ساله پرهیزگار مانده‌ام و دیگر گناهی نکرده‌ام. خب، اعلان می‌کنم! کنایه‌های شهوت‌آلودتان دارد گوشت تنم را برمی‌انگیزاند. دوست دارید که برای من ابلسی باشید که حوا را وسوسه کرده، ولی شما در این کار موفق نخواهید شد. من در کیل‌های پدر مقدس تمامی بخشش‌ها را یافته‌ام، تمامی تاثیرها، پیروزی‌ها، بسندگی‌ها، مهربانی‌ها، هم‌آیندی‌ها، نتیجه‌ها، واقعیت‌ها، پرهیزگاری‌ها، عادت‌ها، سازگاری‌ها، ماندگاری‌ها، سهولت‌ها، مقدس‌ها، ابدیت‌ها، طبیعت‌ها، درونی‌ها، برونی‌ها، دم‌برون‌دادن‌ها، دم‌درون‌دادن‌ها، کارکردها و مشارکت‌ها! و بدین ترتیب من خلوصی پوشیده از یخ هستم... اوه! فرزندم! تبری بجوی! تبری بجوی! از این افکار عبث و گران‌جان، که تنها دام‌های شیطان‌اند از برای فاسدکردن گوشتی که خودش از قبل نحیف گشته‌است. در تقابل قرار بده این لذت‌های توخالی، این لذت‌های فانی را با دردهای ابدی، دردهایی که باید تنبیه‌شان باشند، و آن‌ها را به صراط مستقیم بازگردانند! فرزند عزیزم، موقعیت شما برایم دردآور است؛ شما برای حرکت در مسیر بهشت نیازمند یاری هستید. من خودم را به رایگان به عنوان راهنما به شما پیشنهاد می‌دهم، ولی برای همیشه این ایده‌های دنیاپرستانه را رها کنید؛ باور کنید که تنها خلوص قلب است که انسان بایستی به پیشگاه قادر متعال عرضه کند، و نیز این که دست‌کم آلودگی و ننگ ما را برای شادی‌های آینده ناشایسته می‌گرداند. این همه چیزی‌ست که برای شما آرزومندم.

به نام پدر، و دیگران.

من، سبک‌تان را نقد می‌کنم! وراجی... وراجی... جانور چهارپای من! آیا قبل از نگاشتن آن متن چشم‌های‌تان را به خوبی مالیده بودید؟... وه که نه! ابداً! به یقین شما خواب بوده‌اید، و آن‌طور که به نظر می‌رسد همواره در شما چیزی‌هایی هست که از آن من نیست و نیز من ترجیح می‌دهم چنین باور کنم که آن متن تو متعلق به خواب‌آلودگی توست و نه شب‌زنده‌داری‌تان، تو بایستی هم‌چنان این رویای غیرمتملقانه را رویا ببینی، تا وقتی که این رویا شما را بر سر آن چیزی خرسند سازد که به نبرد با یکدیگر برخیزیم، که شما بر اساس آن مقیدم خواهید ساخت به ول-چرخیدن در سرتاسر این سیاره، البته اگر که از من می‌خواهید تا حمایتی بیابم برای این ایده که سبک‌تان نغز نیست! جانور کوچکم! همچون دون کیشوتی جدید، خواه‌م رفت تا نیشترهایم را در چهارگوشه‌ی جهان رها کنم، تا اثبات کنم که جانور کوچک من، از میان تمامی جانورانِ مادینه‌ی کوچکی که میان دو تخم نفس‌نفس می‌زنند، اوست که بهترین‌ها را می‌نویسد و اوست که محبوب‌ترین است. حال آن چیزی را که شما از اطمینان من در اختیار دارید تخصم کاملی‌ست که نتیجه‌ی بدگمانی زنده‌تان است. ابداً سرزنش‌تان نمی‌کنم به خاطر آن نامه‌ای که به شارونین نوشتید. فقط این را گفتم که خو کرده‌ام، برخلاف شما، قوه‌ی عقل را در راس امور قرار دهم، و البته، شما در نامه‌ای که فقط نیازمند مهمل‌بافی بود قدری چنین کردید. معتقدم این انتقاد از شما چندان مضر نیست، و شما می‌توانید به آسانی این انتقاد را از جانب من بپذیرید، نمی‌توانید؟

بله، مادمازل مقدس عزیزم، بله، شما به شکلی شجاعانه و شهوت-پرستانه چهار صفحه‌ی متن‌تان را پُر می‌کنید. دست‌کم، این چهار صفحه، - تا آن هنگام که این چهار صفحه ضروری هستند - سرگرم و منحرفم می‌کند. هرچند، مادام دو ساد، همدم عزیزتان، چنین استعدادی ندارد، و از این استعداد شما بس بسیار دور است، چرا که من معتقدم پُر کردن آن چهار صفحه با چنان چرندیات بلاهت‌بار و ملالت‌باری خیلی دشوار است، چراکه نزد او تنها پرسشی که وجود دارد چگونه پُر کردن آن صفحات است. چه بهایی برای او خواهد بود اگر آن صفحات را با خوش‌مشربی بیشتری پُر کند؟ می‌دانم که او از مرکوری تقلید خواهد کرد، دست-کم خبرهایی دارم...

بگذارید به چیزهای دلپسندتری گذر کنیم. مادمازل مقدس و کوچکم، «میل به درک کردن شما برای رخنه‌کردن به...»؛ و تمامی باقی این جمله‌ی کوتاه‌احمقانه که متعاقباً می‌آید افسون‌کننده است، و در سبک نوشتاری از تمامی نامه‌های شارونین هزاران هزار

خرسند هستید، خُب باشد، چه ضرر دارد! ولی اگر به من می‌خندید، به این شیوه خاتمه خواهم داد.

وقتی در آلمان بودم، آنجایی که شش بار در سواره‌نظام مبارزه کردم، و هنوز آن زمان ازدواج نکرده بودم، مطمئن بودم که برای خوب یادگرفتن یک زبان، ضروری بود به طور منظم و پیوسته با زنی از آن کشور بخوابم. در طول یکی از اردوهای زمستانی‌ام در کلیو، در حالی که از این قاعده‌ی کلی درباره‌ی چگونگی یادگیری زبان متقاعدشده بودم، خودم را در آغوش بانوی چاق بارونی که سه چهار برابرم سن داشت لخت می‌کردم، و او هم با روی خوش قدری به من می‌آموخت. در پایان شش ماه، همچون سیسرو آلمانی صحبت می‌کردم!

اگر شما فکر می‌کنید که پیروی از روشی مشابه یعنی همراهی با زبان پرووانسی ضروری‌ست، به استثناء بانوی چاق بارون، تا زمانی که قدری مُصِرتر شده‌اید، اندک عدالتِ بیش‌تری را مایلیم، که به وسیله‌اش، می‌گوییم، اگر شما فکر می‌کنید این روش به اثباتِ راحتی یادگیری زبان می‌انجامد، و اگر شما مایل‌اید به صورتی بس دل‌چسب‌تر از بانوی چاق بارون‌ام که از مزایای با من بودن استفاده کرد مرا به عنوان مدرس به کار گیرید، آن‌گاه قدیس عزیزم، با تمام وجودم در اختیار شما هستم! در عوض، چیزهای پسندیده‌ای را به شما خواهم آموخت که می‌دانم... نواختن سُرنا، رقصیدن روی یک ریسمان، جاروب کردن بخاری... گفتن یک داستان خوب، و دیگر ظرافت‌های خرد اجتماعی که تا دسته به آن‌ها واقف‌ام و می‌تواند هم تمایز من و هم ارضای ژرفی برای آموختن به شما باشد. [... نامه نیمه‌کاره است...]

یادداشت کوتاهی در پاسخ به نامه‌تان در هفتم ماه می [که در آن مادام دو روزت دو داستان فکاهی را بازگو می‌کرد درباره‌ی این‌که چگونه آشنایانش به خاطر ذکاوتش از او می‌ترسند].

نهم ماه می، شب‌هنگام.

دو داستان کوتاه‌تان خنده‌آور هستند و مرا سرگرم کرده‌اند. آیا فقط اکنون است که پی برده‌اید مردم از ذکاوت می‌ترسند؟... هیچ چیزی نمی‌تواند دشمنان بیش‌تری برای‌تان به وجود آورد، و دلپش ساده است. با ذکاوت مشتاقانه‌تر امور مضحک را درک می‌کنید، با ذکاوت دیگر نمی‌توانید از خندیدن به این امور دست بکشید، و کاملاً طبیعی‌ست که پاسخ چنین باشد: آن‌هایی که مضحک و بدون ذکاوت هستند به طرز بی‌اندازه‌ای از شما می‌ترسند و با نفرت از هر آن کسی به فرجام کار خویش می‌رسند که به خوبی به آن‌ها می‌نگرد و می‌تواند آن‌ها را در رنگ‌های واقعی - شان رنگ‌آمیزی کند. می‌دانید قدیس عزیزم، ساده‌ترین چیز سازگاری‌ست، ابدأ نشان‌ندادن برتری‌ست، و تلاش برای استفاده از ذکاوت کسی‌ست تنها برای آن‌که ذکاوت دیگران روشن‌تر بدرخشد. بدین ترتیب، انسان کمتر شاد است، چون تعقلی شیرانه لذتی بزرگ است، پس شما را گواه می‌گیرم، ولی این‌گونه، با گواه - دانستن تو، انسان باطمینان‌تر است و طمأنینه ارزشی بیش از لذت دارد. آه! جانور کوچکم، اینجا کسی‌ست که باید جوین مرا بیاورد؛ بایستی شما را اکنون رها کنم تا بروم غذا بخورم. به خاطر لوت‌های که در آن هستم به شما باز خواهم گشت، و یاد شما را با کمپوت کوچک‌ام همراه خواهم کرد. بدرود.

چنان که به نظرم می‌رسد تقریباً به تمامی نکته‌های نامه‌تان پاسخ داده‌ام، اکنون دارم این جمله را به طریقی می‌نویسم که به خاطر شیوه‌ی پرووانسی‌ام در نوشتن و صحبت کردن اعتذاری جزئی بطلبم. لطفاً این مهربانی را داشته باشید که در جلوی... بله... این مغز توست که می‌خواهم بگویم (با فرض این‌که مغز دارید، که البته هنوز اثبات نشده)... که اشاره کنید و قرار دهید در جلوی... قدیس عزیزم، ناممکن است که می‌توانستم به طرز پرووانسی صحبت کنم چه با نازک‌بینی چه با سبکی که شما تظاهر می‌کنید. هرگز به شیوه‌ای پرووانسی صحبت نکرده‌ام مگر با دهقانان. می‌دانید که آدم در محافل سطح بالا فقط فرانسوی صحبت می‌کند، با این نتیجه که به شیوه‌ی پرووانسی صحبت کردن ناممکن است، چنان‌که خودتان نیز به روشنی دیدید، که سبک و زبان من می‌توانست هر چیزی باشد مگر طنزی مضحک و فرومایه؛ سبک و زبانم فقط می‌توانست شما را به خنده وادارد. اگر شما از این مورد

یکشنبه شب، راجع به دریافت نامه تان.

مادمازل، دارید ترک می کنید... این لطمه به من واقعاً اساسی است. انتظارش را نداشتم، یا تا اندازه‌ای، کاملاً احمق بودم که روی‌اش حساب باز نکردم. آیا می‌توانم، بدون جسارت، از شما بپرسم چه چیزی باعث شد پیغام تان را که در خطوط ذیل می‌آید تماماً شکسته بنویسید:

از من خواسته‌ای قول بدهم که بدون تو پاریس را ترک نکنم و این که تو هرگز بدون من در لاکوسته نخواهی بود... خیلی خوب، در مورد اولی با تو همراه هستم، و الی آخر. نامه‌ی یازدهم، تاریخ بیست و سوم ژانویه /

مادمازل، نظر به این که در هر صورت تملق نمی‌گویم تا فکر کنید که می‌توانم جلوی تان را بگیرم (حال، هر آن چه که آرزوهایم در راستای این تملق‌گویی ممکن است باشند)، اکنون من، در موقعیتی که بس خوب پیش‌بینی کرده بودم، در هر حادثه‌ای، این را وظیفه-ی خود در نظر می‌گیرم، تا دو هدفی را ارضاء کنم که برای خودم معین کرده‌ام. نخستین هدف این است که به شما بگویم اگر پیش از آزادی‌ام پاریس را ترک کنید، هرگز تا آخر عمرم شما را نخواهم دید. دومین هدف بررسی تظلم‌های شماسست به گونه‌ای که با برداشتی از من به‌منزله انسانی دروغین و نامعقول از این‌جا نروید، مفتری دروغ‌گو که بدبختی‌اش تا به جایی ناگوار شده که سبب انسان‌گریزی شده است. و این موضوعی‌ست که از طریق آن دارم بحث را باز می‌کنم. وقتی بحث به پایان برسد، فقط از شما خواهم خواست که به داوری بنشینید... ولی شما در این باره تند خواهید رفت و نکته‌ی اصلی را از دست خواهید داد، این‌طور نخواهید بود؟ شما توضیحات را با بذله‌ها جانشین خواهید کرد... و به من خواهید گفت که شخصیتِ دوگانه‌ای دارید... من باور می‌کنم، ولی دست-کم شما بایستی تأیید کنید که یکی از آن دو شخصیتی که شخصیتِ حقیقی شما نیست نقشی بس حقیرانه بازی می‌کند و پروردگاری که این شخصیت را کنترل می‌کند یک رذل تام و تمام است... گرچه، انسان در برابر تمامی این دست‌آویزها سفت و سخت شده است... و از این که سزاوارِ دردسر است مات و مبهوت شده است... پس آیا متقاعد شده‌اید که این رفتار احتمالاً برای داشتن عاقبتی خوب در آینده است؟... خیلی خوب است مادمازل، از شما استدعا دارم پیش از ترک کردن به من اجازه دهید واپسین مساعدت را دیگر بار با شما مطرح کنم... و به همه‌ی آن چیزهایی که در این جهان قدسی‌ترین‌شان می‌پندارم سوگند بخورم که فقط با خشم و غضب در قلبم، همراه با نیرومندترین میل برای انفجار این غضبِ درونی، این‌جا را ترک می‌کنم...

اکنون هیچ کار بیش‌تری برای انجام دادن وجود ندارد مگر آرزوی سفری خوب و دل‌پذیر برای شما... اگر می‌خواستم در این‌جا خودم را تکرار کنم، به شما می‌گفتم که دارید وقتی بدون من، و برخلاف قول‌ات، پاریس را ترک می‌کنید، کاملاً بدیهی‌ست که من در فرجام رنج‌ام قرار نگرفته‌ام. نتیجه‌گیری نامه‌تان یعنی آن‌جا که نوشته‌اید /روزی فرا می‌رسد... که از خودت به من خبر خواهی داد/ ایده‌ی استمرار و بقاء را نشان می‌دهد، که به من اجازه می‌دهد بس آشکار ببینم که هنوز زمانی دراز برای گله‌مندی در این زندان گه‌اندود در پیش دارم، و نیز این که شما به شکل بی‌رحمانه‌ای اغفال کرده‌اید وقتی و می‌داریدم فرجامی را تصور کنم که همراه با فصل بهار فرا می‌رسد، ولی من نمی‌خواهم لایه‌ای اضافه از تلخی و عبوسی بر ایده‌هایی بکشم که پیش از این بس محزون گشته‌اند... شما نباید نسبت به تمامی آن رنج‌هایی شک کنید که جدایی تان در من ایجاد می‌کند... /این وزشی ظالمانه است!... (برخلاف تدابیر شما) از آن‌رو که این سخن به نوعی مایه‌ی تسلی خاطر من برای نفس کشیدن همان هوایی‌ست که شما نیز استشمام می‌کنید... ولی منصفانه نیست که از مهربانی تان برای زمانی دراز سوءاستفاده کنید... به همچنین، چه کاری می‌توانید برای من در این‌جا انجام بدهید؟ می‌بینید که قضیه دارد کش می‌آید... چرا که این راهی طولانی برای خاتمه دادن است. پس بروید مادمازل، بروید! بروید پی کار خودتان. پس از آن که به دوستان تان فکر کنید، منصفانه است که به خودتان فکر کنید. ولی گه‌گاه به من فکر کنید، حتی در قلب لذایذتان.

پس در آگوست به لاکوسته بروید. محکوم‌تان می‌کنم به آن‌جا بروید. کنار ساحل خواهید نشست... این ساحل را به یاد می‌آورید؟... بله... و وقتی آن‌جا هستید، می‌گویید: «یک سال پیش او این‌جا کنارم بود... بله، این‌جا نشسته بودم... و او نیز آن‌جا نزدیکم نشسته بود... قلبش را با همان خلوص خاطر و معصومیت، که در تمامی رفتارهایش با من آشکار بود، رو به من می‌گشود... از او می‌خواستم که به من قول بدهد... دستم را می‌گیرد و به من می‌گوید... «دوست عزیزم، سوگند می‌خورم...». خُب، به او می‌گویم این مایه‌ی شادمانی توست... و او پاسخ می‌دهد: «می‌توانستی مرا نصیحت دیگری کنی؟...». و سپس تو به اتفاق نشیمن سبزاندود و کوچک می‌رفتی... و می‌گفتی... «این همان جایی‌ست که میزم قرار داشت... این همان جایی‌ست که من تمامی نامه‌هایش را نوشتم، چرا که او هیچ چیزی را از من پنهان نگاه نمی‌داشت... گاهی روی صندلی راحتی می‌نشست... این صندلی راحتی را به یاد می‌آوری؟... و از همان‌جا می‌گفت... «بنویس... /ما می‌نویسم.../ ولی موسیو، /ما/؟ «بله دوست عزیزم، /ما/ عبارت-های مان باید هم‌چون قلب‌های مان باشد. بنویس /ما/». «سپس، تو می‌رفتی و ساعت را تنظیم می‌کردی... بعد دو سه دور در

سرسرایِ عمارت می‌زدی و می‌گفتی... اگر به کلی از دستش بدهم... تمامی این مکان‌ها چقدر برایم عزیز خواهند بود!...»
بله، شما این همه را انجام خواهی داد، و من، همیشه غمگین و بیچاره، همیشه تلوتلوخوران میان امیدها (شاید هم مطلقاً دم‌دمی - مزاجانه)، و با میل به خاتمه‌دادن رنج‌هایم، در مسیر همه‌ی این گردش‌گاه‌های کوچکِ زندان و از طریق همه‌ی این تجدیدِ خاطرات، از دست‌تان آواره و سرگردان می‌شوم... شاید به سوی‌تان پرواز کنم. دیگر بار دست‌تان را می‌گیرم... آیا از نیروی تخیلِ یک روح حساس آگاه‌اید؟ فکر می‌کنید که مرا می‌بینید، ولی این فقط سایه شماست... فکر می‌کنید مرا می‌شنوید، ولی این فقط صدای قلب شماست... چه کسی می‌داند شاید همین سوزش‌ها و ندامت‌ها قلب‌تان را دچار حمله و توقف کند... شما این نامه‌ها را به یاد خواهید آورد... بله، این نامه‌های بی‌رحمانه با موضوع رهاکردن من... و من، که فقط آن نامه‌ها را در اختیار دارم... شبیه به همه‌ی آن موجوداتِ بدبختی که بیچارگی و امی‌دردشان تا از غیرِ مغذی - ترین چیزها تغذیه کنند، من نامه‌ها را می‌خوانم... چون شما آن‌ها را نوشته‌اید...

بدرود مادمازل... بله... بدرود... گریه نمی‌کنم، دست‌کم نه وقتی که این نامه را می‌نویسم... نه، حقا که گریه نمی‌کنم... با مادام دو ساد در تماس باشید... و او برای‌تان خبرهای مرا خواهد فرستاد. ولی پیش از رفتن‌تان با نوشتنِ کلمه‌هایی، در حق‌ام مهربانی کنید... تا روز رفتن را به من بگویید... بله، آن روز... می‌خواهم روزِ دقیق را بدانم. بدرود. دیگر بار، مشاهده می‌کنی که دارم بدونِ اعاده‌ی حیثیتم استنتاج می‌کنم.

بگشا... قلبات را بگشا و احساسی را دریاب که بر قلبات مسلط شده.

دو ساد.

تفرج‌گاه اضافی در اختیار ندارم، نه اتاقم عوض شده، نه پیش-خدمتِ وقتِ ناهار. نامه‌ات نشان می‌دهد چقدر به آن‌چه من نیاز دارم اهمیت می‌دهی، و چه افسوس ناچیزی در قبالِ وضعیتم داری!

نمی‌خواهد هیچ کسی برایم پیام‌ها یا نامه‌های رمزگذاری شده بفرستد. بالعکس، آن‌ها قصد دارند به من بفهمانند که برای زمانی بس بسیار طولانی در این‌جا خواهم ماند.

خُب! خانم‌ها و آقایان،^{۱۴} دارم به شما می‌گویم اگر در قبال این سه مورد که در خواست کرده‌ام خیلی سریع با من موافقت نکنید، آن مدرکی را مد نظر قرار خواهم داد که به واسطه‌اش خیلی زود آزاد شوم.

آه! اکنون دارم نفس می‌کشم، و چنان تملقِ خودم را خواهم گفت که یک خصم برای آن‌که شما را وا دارد با درخواست‌های من به سرعت موافقت کنید بسنده است، و به تحقیق، این همه‌ی چیزی-ست که می‌خواهم.

۱۴ در اینجا ساد مستقیماً ماموران زندان را خطاب قرار می‌دهد و می‌کوشد به شکلی استنادانه آن‌هایی را به بازی بگیرد که نامه‌هایش را می‌خوانند و سانسور می‌کنند - مترجم انگلیسی‌زبان

برای او بلیسد! من گه‌گاه صدای‌شان را می‌شنوم که به‌سان دو وراج چگونه با هم لاس می‌زنند، چون، سپاس خدا را، که یکی به اندازه‌ی دیگری وراج است. خدای من، مسیو، به رئیس‌جمهور می‌گویید که کمی حواسش را جمع کند تا یادش نرود این نشانه و آن نامه را با برچسب سیاه یا سرخ مهر و موم نماید و نیز مطمئن شود او کمی به این موضوع اعتقاد دارد، و یا این نامه را این‌طور یا آن‌طور ظرف یکی دو ساعت به او بدهید... مسیو، خواهید دید که این مسائل چه اهمیتی دارند! او فقط بایستی ایمان بیاورد و البته اگر او ایمان بیاورد که دیگر به این نامه اعتقادی نخواهد داشت، و آنگاه موقعیت ما چه خواهد بود؟

آری، عشق مهربانم، تو آن نامه‌ها را در اختیار داری. از روی بی‌احساسی و کم‌مایگی عبارت‌هایم می‌توانی خاستگاه نامه‌ام را به قضاوت بگذاری، چون این عبارت‌ها تصاویر آن نامه‌ها هستند. به علاوه، تا آن هنگام که موجودات ارقه چنین پست و حقیر هستند، این عبارت‌ها از احترام و عشق متقابل دست می‌شویند: آن نامه‌ها یک جامعه‌ی شگرف و متقابل‌اند... ولی، تو اکنون چه می‌خواهی به من بگویی، چه، از این که نارویی عظیم در ارتش حاکم شده است؟ خُب محبوبه‌ی عزیزم،... حقیقتاً تو نمی‌دانی میان سربازی که به پادشاه خدمت می‌رساند و سربازی همچون روژمونت که به پلیس خدمت می‌رساند مشخصاً همان تفاوتی وجود دارد که میان پیاده‌نظامی که در *ناور* خدمت می‌کند و یک سرباز پاسدار؟ حقیقت و وظیفه‌شناسی فضیلتی یکسان هستند، او بایستی آن‌ها را داشته باشد و البته هیچ‌کدام را ندارد. بی‌شرمانه‌ترین تقلب‌ها و ریشه‌ای‌ترین دروغ‌گویی‌ها، رذالت و سنگ‌دلی، گناهی‌ست متعلق به دیگری، او باید که آن گناهان را داشته باشد... و آن گناهان را ندارد. صبر... صبر! او عالی می‌خندد او کسی‌ست که پس از همه می‌خندد! این تنها آرزو و تسلی خاطر من است. و در حقیقت به آن‌ها اجازه خواهیم داد که به من هم‌چون آخرین نفری که می‌خندد نگاه کنند اگر فقط روزی می‌توانستم به قطع یقین به آن‌ها نشان دهم که من زاده نشده‌ام که کسی با آن چنان رفتاری کند.

اگر آن‌ها که نامه‌ام را می‌خوانند بدین طریق عصبی و خشمناک شده‌اند، بهتر است چنین شوند... امروز، آن‌ها با چنین اسلوبی خودشان را مسخره کرده‌اند؛ آن‌ها با جلوگیری کردن از من که می‌خواهم خودم را مسخره کنم نیز مسبب شادی گشته‌اند؛ منصفانه است که من سهم خودم را داشته باشم، و تا آن زمان که سرنوشت مرا با دیگران مزین نکرده باشد قلمم سلاح من خواهد بود.

در آغوش می‌کشمت و از تو استدعا دارم که برای روز اول ماه بعد این موارد را فراموش نکنی: دیگچه‌ای از مغز استخوان گوسفندی، دیگچه‌ای توت‌فرنگی و زردآلو، دو جین کیک یخی، شیشه‌ی کوچک از عطر سنبل و شیشه‌ای کوچک از عطر زرده‌ی معطر که از بهترین و قوی‌ترین کیفیت‌ها و عطرها باشد، نیم‌بتر آب پرتقال،

محبوبه‌ی عزیزم، من نه انجیرهایی که تو فرستاده‌ای، بل انجیرهای مخمورت را دریافت کردم. با فرستادن این انجیرها بدین طریق، تلاش کرده‌ای تا از بحثات درباره‌ی ناممکنی ارسال آن‌ها برای من دفاع کنی. ابدأ نبایستی آن‌ها را برای جابجایی بدین شکل در کنار هم قرار داد، در نتیجه نیازی نیست متعجب شوی از این که آن انجیرها گندیده‌اند. یک‌هرگز آن‌ها را بر روی یکدیگر نچین. دو، انجیرها را با خز بیوشان، هر یک در حفره‌ای کوچک، چنان که با خز خوب پوشیده شده باشند. ولی برایم فرقی نمی‌کند؛ تو مبالات و حسن‌نیت‌ات را به نمایش گذاشته‌ای، و برای من، همین همه‌ی آن چیزی‌ست که کفایت می‌کند؛ فقط لحن رفتارت خرسندم می‌سازد، به همان اندازه‌ای که ظهور لحنی متضاد آزارم می‌دهد. این رفتار تو به شکلی کاملاً طبیعی مرا به سوی افراط در الطافی هدایت می‌کند که در این‌جا بر من توده می‌گردند و در نتیجه‌اش برایم ناممکن است چنین احساس نکنم که تو می‌توانی سپاس‌گذاری من نسبت به خودت را تصور کنی.

دیروز، تلاش می‌کردم تا به تو پیشنهادی خودمانی بدهم، و نه تقاضا؛ چون من خو نکرده‌ام به تجربه‌کردن عدم پذیرش پیشنهاداتم از سوی مردم، مردمی که برای طردشدن از طرف من آفریده شده‌اند و نه بالعکس، اگر که سرنوشت به واژگون‌ساختن تام و تمام همه چیز راضی نبود - پس من تلاش کردم به تو پیشنهادی خودمانی بدهم که من حقیقتاً به دنبال چنین چیزی می‌گشتم، چیزی همچون یک نزاکت و یک مهربانی بسیار گشوده، تا به من اجازه بدهی که امروز را به تنهایی در اتاقی با یک نمای بیرونی بگذارم، در نتیجه می‌توانستم خودم را اندکی با همه‌ی جذابیت‌های فستیوال وینسنس سرگرم نمایم، در حقیقت، فستیوالی که دقیقاً نوعی تفریح و سرگرمی برای یک بیچاره‌ی فقیر است، بیچاره‌ای که هرگز به هیچ چیز جز به صورتی مدفون شده از پشت چهار دیواری‌اش نگریسته است. همین اتاقی که دو سال گذشته در آن بودم را به واسطه‌ی معامله‌ای مناسب بهره‌مند شدم، و در نتیجه مایل بودم درخواست بدهم آیا لطف خواهند کرد که با محبوس کردنم در اتاقی در همان طبقه، فقط در همین یک روز فستیوال، سبب شوند تا بتوانم از همان تفریحات لذت ببرم یا خیر... ببینید چگونه به من لطف کرده‌اند! هرچند این التفات یقیناً محدودترین و به‌کلی بخشش‌گونه بود، ولی آن‌ها ترجیح دادند تا مرا درک نکنند...

اوه! خدای خوب، خدای خوب، نمی‌توانم از تکرارکردنش دست بکشم، که چگونه *مادم ماتریل* بایستی چنان مردی یعنی فرمانده روژمونت را بیابد، و چگونه این زن بایستی لب و لوجه‌هایش را

یک پوند پودر و شمع‌های کوچک برای مواقع تاریکی، و همچون
موارد قبل فهرست اقلام.

عشقِ مهربانم؛ از آن زمانی که از من شمع‌های شب را درخواست کرده‌ای زمانی بس دراز می‌گذرد که نامه‌ای از تو دریافت نکرده‌ام. اگر خوب هستی و دلیل این همه تاخیر فقط تنبلی توست، دیگر حتی یک کلمه هم نخواهم گفت، نمی‌خواهم تو را به هر طریق برنجانم، به هر حال برایم خیلی دشوار است که به ندرت چیزی از تو بشنوم.

آیا به واسطه‌ی آن چه برایت فرستاده‌ام غمگین گشته‌ای؟ آیا این معنی را می‌دهد که تو برای چهارده روز آینده هیچ چیزی نمی‌خواهی؟ اگر گه‌گاه هیچ چیزی از من نخواهی، بدون ترس از عصبانی کردن تو، دیگر به خاطر جستجوی چیزی مزاحمت نخواهم شد، ولی کناره‌جویی و سکوتات مرا می‌کشد. چنین چیزی همین لحظه خودش را به کلام وارد می‌سازد. [ساد میان خطوط نامه‌ی همسرش یادداشت می‌نویسد که: «به کله‌ی من هم. به تخم‌ام»].

امیلت خواسته آن کاتالوگی که از کتاب‌فروشی برای‌ات فرستاده‌ام را بازفرستی، به این خاطر که مناسب نیازهای تو نیست، اما اگر کتاب‌هایی در این کاتالوگ لیست شده‌اند که می‌خواهی، آن‌گاه مسئله فرق می‌کند.

عشقِ مهربانم، فقط یک نکته: از تو استدعا دارم، چراکه این استدعا تنها تسلی من است.

را برای شیر و چای علف می‌خواهم، در نظر بگیر تمامی ظروفی که در این‌جا به کار می‌رود گند و چرکین‌اند.

به تنگ‌هایی همراه با درپوش نیاز دارم. تا شیر در آن تازه بماند، تا پانزدهم نیازی به هیچ چیز دیگری ندارم. تو تنها برایم چهار جلد نخست از کتاب *امپراطورها* اثر *کرویه* را خواهی فرستاد. به تو اطمینان می‌دهم که از این مکان از همه لحاظ ملول‌ام. به نام پروردگار، مرا منتقل کنید!

استدعا دارم، قرص نان دیگری از خمیر مغز استخوان گوسفندی هم یادت نرود.

ساد به دلیل اوضاع نامساعد سلامتیش درخواست می‌کند که به زندانی دیگر منتقل شود. ولی مادرزن‌اش این ایده را رد می‌کند. این نامه پاسخ ساد به این موضوع است.

چنین است که مادر کثافات حتی نمی‌خواست نسبت به شرایطم احساس ترحم داشته‌باشد، و، گرچه او کاملاً از این موضوع آگاه است، به هنگام تحریک خشم‌اش و نیز تحریک مستشاران پست-اش، زخم‌زدن دوباره به من را ضروری یافته؛ و به اندازه‌ای که من بیمارم او نیز هست. آه! جانور کریمه! او می‌توانست فقط ملزم به تمامی نفرت‌های من باشد!

دریافت کرده‌ام مادام، گواه کاملی دریافت کرده‌ام بر خیانت‌های ناپسندان و نیز فرومایه‌گی شکنجه‌گران دهشت‌آور جهنم که تو به واسطه‌ی آن‌ها این حماقت را داشته‌ای تا به خودت اجازه دهی که حکومت کنی. پی‌آمد چنین رفتاری بلاواسطه است. عروقی خونی‌ای که در سینه‌ام می‌تپید دوباره گشوده شده و مفتضح‌تر از قبل خونم را مجدداً سلفیده‌ام. چقدر بایستی که مادر دهشتناک و ساحرات به خود بی‌الد! فکر می‌کنم که دارند از من اخاذی می‌کنند، و من به طرز وحشتناکی دارم رنج می‌کشم. شاید که فقط من می‌توانستم کوتاه‌ترین راه را از تمامی اندوه‌هایم رها سازم! ولی اگر چیزی در جهان می‌توانست مرا از مردن متأسف سازد، خدا شاهد من است که این تأسف فقط می‌تواند ناامیدی از ندیدن غرق شدن این ساحره در گور پیش از من باشد. فکر مرده‌دیدن این زن و تصور این که جنایت‌های حقارت‌بارش تمامی شکنجه‌های جهنم را بر کله‌اش زخم خواهد زد به من اجازه می‌دهد تا با افسوس کم‌تری بمیرم. پس بایستی امید انتقال به زندانی دیگر را رها کنم! آه، چنین باور دارم! این جانور نفرت‌انگیز هیچ جای دیگری چنین آدم‌کشان بی‌ارزش، پست، و آلت دستی را نخواهد یافت که این‌جا یافته. سرانجام، آیا باور خواهی کرد، که با رنج-کشیدن همه‌ی آنچه من رنج کشیده‌ام، آن‌ها حتی خردترین مساعدت در حقم را رد خواهند کرد که دیگر ساعت چهار صبح، مگر به درخواست من، به سراغم نیایند که آیا گریخته‌ام یا نه! به-سان پولیفموس، این هیولا بایستی هر روز خواب خود را بشمارد. چه درنده‌خو و دندان‌گرد و پستاند اینان!

از تو استدعا دارم آن‌چه را از لباس‌های زمستانی از تو درخواست کرده‌ام برایم بفرستی، چراکه، با در نظر گرفتن شرایطم، فوراً به آن‌ها نیاز دارم. و به همچنین، سه تنگ بلور معمولی شامل یک پاینت آب‌جوی پارسی، که نه زران‌دود باشند نه گزاف. این تنگ‌ها

مادام، حقیقتاً فکر می‌کنم تو باور می‌کنی که من بی‌هیچ دلیلی شکایت می‌کنم تا توجه تو را به خودم جلب کنم. خدای خوب و مهربان! چنین خدعه‌ی احمقانه‌ای چه چیز به من خواهد داد؟ در قبال کسی که مطلقاً متقاعد شده که این جمله برنامه‌ریزی شده است، و برای منی که بر تخت مرگ خوابیده، و نه هیچ چیزی می‌تواند زمان مرگم را کوتاه سازد و نه مادام را و او دارد این جمله را برایم بخواند، این رفتار چه چیز قابل استفاده‌ای می‌تواند داشته باشد؟... اوه! نگران این موضوع نباش، که منظور من، انتقام گرفتن نیست... ملاحظه‌ی هر آن‌چه که پست‌تر از من باشد را نیز خواهم کرد... از این‌رو، تا آن هنگام که تو هنوز باور نداری آن سوء-استفاده‌هایی که من درباره‌شان نزد تو شکایت کردم به‌کل حقیقی-اند، این جمله‌ها ضروری‌اند، تا درباره‌ی کم‌دوام‌ترین علایقی که در تو برمی‌خیزد و نیز ادامه‌ی دورویی‌تان حتی در این موقعیت گام قضاوت شود، پس این جمله‌ها ضروری‌اند، من این را می‌گویم، که باید آن‌هایی که اینجایند و دارند صادقانه نقش بازی می‌کنند را خوار سازم... ولی این تاکتیک‌شان آن قدرها هم متعجب نمی‌سازد... آن‌ها این قدر هم خرفت و احمق نیستند که سوء استفاده‌هایی را گزارش کنند که آزارشان می‌دهد: این تصویر حقیقی فقط می‌تواند تاثیری در آزادی زندانی داشته باشد... و سپس، بدرد بگو با تمامی مزایای اتاق زندان و برگه‌ی زندانی! آیا بایستی خون بریزد بر شکم آدم‌خواری که از خون لخته‌شده تغذیه می‌کند؟ چه بر او خواهد رفت اگر این رودخانه‌ی خون خشک شود؟ آری مادام، دارم زجر می‌کشم، و از همه بدتر، هر روز افزون‌تر از پیش.

آیا مایلی نمونه‌ای کوچک از شفقت مدیران این مکان را به تو بگویم؟ شب گذشته، در حالی که طی چند روز قدری احساس ناخوشی بیش‌تری می‌کردم، فکر کردم که متنی برای پزشک زندان بنویسم، که در آن از او تقاضای درمانی متفاوت را داشتم، که از طریق آن آرزوی کمی مرخصی و تسکین داشتم. به تخت رفتم و قدری آرام‌تر خوابیدم با این امید و انتظار که آن‌ها دارند آن‌چه من تقاضا کرده‌ام را مهیا می‌سازند...

صبح روز بعد که برخاستم چنین گفتم: «حُب، آیا تو از آن‌چه من خواسته‌ام مطلع‌اید؟»

او جواب داد: «ابدأ، نامه‌ی تو را پس فرستادم».

«نامه‌ام؟»

«بله آقا، نامه‌ی شما. نامه‌ای که خطاب به پزشک زندان فرستاده‌اید، و این رفتار یک تخلف است. شما بایستی که این نامه را خطاب به رئیس زندان می‌نوشتید».

«و درمان من؟»

«اوه! درمان! وقتی خطاب نامه‌تان به درستی انجام شود...»

هی! تو به این حرف‌ها چه می‌گویی؟ این خوبی‌ست؟ بخشندگی-ست؟ مهربانی‌ست؟ ولی من منصف هستم، خیلی خوب می‌دانم که این همه خطای آنانی نیست که فقط دستورات را پی می‌گیرند، و من خودم را محدود می‌کنم به حماقت‌های بی‌اندازه‌ی آن کسانی که دستورات را صادر کرده‌اند...

مایلی بخشی دیگر از مقررهای مسحورکننده و زیبای این‌جا را بشنوی... برای سه یا چهار روز، به خاطر سرما، قادر نبودم که رؤ به پایین به باغ زندان بروم. یک روز خوب فرا رسید... رفتم آن‌جا... وقتی آن‌جا هستم مطلع می‌شوم که پزشک زندان می‌آید.

می‌گویم: «خیلی حُب! بگذار به باغ زندان بی‌آید»

پاسخ می‌دهم: «قربان، او یقیناً این کار را نخواهد کرد، این چیزی-ست که صراحتاً برای او قدغن است. انتخاب کن قربان: یا از دست‌دادن ملاقات با پزشک زندان یا از دست‌دادن تفرجگاه»
جواب می‌دهم: «دریغ! ولی افسوس که این هر دو برایم خوب خواهند بود»

«احتمالاً همین باشد قربان، ولی این خوش‌شانسی تو نیست که این‌جا چنین می‌خواهی، این قانون است...»

چه می‌گویی؟ مادام، تو حقیقتاً به این همه چه می‌گویی؟ یک پزشک زندان نمی‌تواند یک انسان بیمار را در باغ ببیند!... گویی که زندانی باید دم مرگ باشد تا حق مشورت کردن با یک پزشک زندان را داشته باشد! چه بدکرداری‌ای!... و چشمان حکومت... آیا حکومت بر چنین پلیدی‌ای چشم نمی‌پوشاند؟ و آیا آن‌ها تقبیح نکرده‌اند خودستایی آدمی بی‌ارزش را که قادر است مردمان نجیب را به تمامی جورها و ستم‌گری‌ها و نیز به تمامی هوس‌هایی که از خیالات مغز خرفتش گذر می‌کنند مطیع سازد؟ و آیا روزی در کار نخواهد بود که سرتاسر جهان درباره‌اش بدانند؟ ترجیح می‌دهم به جای خدمت نکردن به کشورم، کشوری که پرتو می‌اندازد بر چنان سوء استفاده‌ای و آن را توسیع می‌بخشد، هر دو دستم را قطع سازند... و چگونه نبایستی چنین سوء استفاده‌هایی در کار باشند وقتی او کورکورانه بر همه‌ی افرادی که به او وابسته‌اند همچون آقای لنیور، سپهبد پلیس و مسئول زندان‌های دولتی، که به تنهایی مسئولیت و وظیفه‌ی نگهبانی‌کردن از چنین چیزهایی را دارد، فرمانبردار می‌کند؟ و تازه آقای لنیوری که بیش‌ترین علاقه را برای متقاعد کردن او دارد. اوه! من آن‌ها را فاش خواهم سازد، تمامی دهشت‌ها، تمامی این نظام نکوهش‌پذیر و زبون، تمامی موضوعاتی که به واسطه‌ی طمع و درنده‌خویی طرح‌ریزی گشته‌اند! من اکنون همه‌شان را می‌شناسم. من به هزینه‌ی خودم به همه-شان آموخته‌ام. اکنون سرتاسر فرانسه باید که از این قضایا آگاه باشند.

و هم‌چنان چیزهایی دیگری هم در کار هستند. حتی وقتی دارم این نامه را برایت می‌نویسم، نامه‌ام به پزشک زندان برگشت

خورده‌است چراکه در ابتدا خطاب به او نوشته‌ام، و سپس با شتاب و با خطی ناخوانا خطاب به آقای رورمونت یعنی حاکم وینسوس نوشته شده است. «به یک آدرس درست بنویس، وگرنه دیگر درمانی در کار نیست...». آدم عزیز! فکر می‌کنم او دیوانه شده‌باشد. بایستی که بر سر چنین غرور کم‌مایه‌ای قدری غرغر کنم، و من چنین کاری را با نامه‌ی دیگری که به همین نامه الصاق می‌شود انجام خواهم داد. تو خاطر نشانم ساختی که او به من این اجازه را داده که به هر آن که دوست دارم می‌توانم نامه بنویسم. حقیقتاً که خیلی غریب به نظر می‌رسد این که بتوانم به دوستانم نامه بنویسم و در عوض نمی‌توانم یک یادداشت درباره‌ی سلامتی‌ام به یک پزشک بنویسم. آدم باید حقیقتاً بدشانس باشد که با مجانین سر و کار داشته باشد، با مجانینی که به کل با تکبر اشخاص، سربازان، و زندانیانی که فرماندهی من می‌خواندش مغرور شده باشد، حال فرض کن وقتی بخت یا بدشانسی یکی از آن‌ها را به صورت شبانه‌روزی نزد او بیاورد آنگاه حق دوچندان کردن زنجیرهایی را دارند که مافوق‌شان تصویب می‌کند. اگر می‌توانستم پزشک زندان را با نوشتن وضعیت سلامتی‌ام باخبر کنم آن‌گاه نرم‌خویانه تصمیم می‌گرفتم آری یا خیر، حتی اگر وقت نامناسبی باشد، یا اگر دنبال نخودسیاه فرستادنش را ضروری در نظر نگرفته باشم، ولی صرفاً مایلم با او رایزنی کنم. چه مکانی! چه آدمی! ای کاش او ذره‌ای می‌دانست چقدر حقیرش می‌دانم و از او بیزار هستم! ای کاش او فقط می‌دانست چقدر مهم‌گویی‌های زبانش آن‌هایی را که ابداً هیچ معنایی را بر نمی‌تابند منجر می‌سازد! ولی امیدوارم روزی او را از این همه مطلع سازم. این آرزوی مهربانانه تنها چیزی است که مرا زنده نگاه می‌دارد. پس برایم لیست کتاب‌هایی که برایت فرستاده‌ام را بفرست. باور نکردنی است که تو نمی‌خواهی آن‌ها را برایم بفرستی. اندوه‌گینم از این که نویسنده‌ی مسافرت در فرانسه (یعنی آب‌روزف دو لا پوکت) بیمار است. او نویسنده‌ای شگفت‌آور است. اگر دوست داری چیزی لذت‌بخش بخوانی این کتاب را بخوان. من هیچ چیزی را آن‌ا آموزشدهنده و سرگرم‌کننده نمی‌دانم. به تو قول می‌دهم این نخستین کتابی خواهد بود که فرزندم خواهد خواند. پیوسته در مورد آن که این نویسنده چه دارد می‌کند مرا در جریان قرار بده. به خاطر شب‌های دل‌پذیری که در زمستان سال گذشته با او سپری کرده‌ام علاقه‌ی ویژه‌ای به او دارم، و این که... یک پدر مقدس مفتش عقاید، یک حزبی محافظه‌کار در اداره‌ی مقدس، یک چاقوتیزکن دوره‌گرد از آورتین، تمامی آن انسان‌های تفاله‌ی چرکین تا هشتاد سالگی عمر خواهند کرد، چراکه آن‌ها می‌گویند این طبیعت ویژه‌ی تمامی بی‌فایده‌ترین و مضرت‌ترین مخلوقات است که بیش از دیگران زندگی کنند، و در عوض آب دو لا پوکت، نویسنده‌ای دل‌پذیر و مسحورکننده، کسی که باید زیور جامعه‌اش باشد، چنان که او زیور آن‌هایی است که او را می‌خوانند، درست در قلب شغلش محروم می‌شود و افتخار تمام کردن کارش را ندارد... و

هنوز فقط مشیت الهی در کار است!... اوه! روی این شرط نبند! سینه‌ام، بدتر از همیشه است... با وجود همین مزاحمت‌هایی که هر روز پیش می‌آیند سینه‌ام چگونه می‌تواند بهتر شود؟ به هر حال، این وضعیت پایان خواهد یافت، و من هم‌چنان این دستانم را خواهم داشت. از تو استدعا دارم که اگر وقت داری دیگچه‌ای روغن مغز استخوان گوسفندی یا قدری روغن معمولی به محموله اضافه کن، همچنین یک پوند پودر، که البته همچون سری قبل خمیر نباشد، و مثل محموله‌ی قبلی یک جفت دست‌کش چرمی.

یادداشت مترجم انگلیسی‌زبان: این نامه تلاش‌های نوشتاری ساد را نشان می‌دهد که میان خطوط نامه‌ی همسرش یادداشت می‌نویسد. او احتمالاً در تنهایی و ناامیدی‌اش نامه‌های همسرش را بازخوانی می‌کرده، و احتمالاً به واسطه‌ی این یادداشت‌های درون-متنی نوعی گفتگو را میان خودش و همسرش می‌ساخته، حتی اگر این کار او را با اتهامی همچون پارانویا درگیر سازد.

عشق من، اکنون دفترچه یادداشت صحافی‌شده‌ام در اختیار توست؛ تقصیر من نیست که تو فقط امروز این کتاب را در اختیار داری: این دفترچه بایستی توسط موجودی کودن به خانه آورده می‌شد، کسی که نام‌بردن از او بیهوده است، چراکه تو خودت هم او را از قبل می‌شناسی (مثلاً پل لوفور، یکی از خادمان مادام دو ساد در پاریس، و موضوع حسادت‌های خشونت‌بار و روزافزون ساد). تنگه‌های تابستانی؛ یک نان بریوش، عرق‌چینی از پارچه‌ی سیاه. این‌ها دارند به هنگام‌ترین شکل ممکن تقلا می‌کنند تا مسخره‌بازی‌ها را دریابند، و اگر یافتن این مسخره‌بازی‌ها ممکن است، آن‌ها چنین تقلائی خواهند کرد. این لوفور است، همان محرم قدیمی رازهای-ات، هم او که این مسخره‌بازی‌ها را به خاطر من پی می‌گیرد. دل-گرمی‌ای از آن‌چه ما فکر می‌کنیم که بندهای عشق میان‌مان بس بلند هستند. [یادداشت مارکی دو ساد: مایلم بگویم این لوفور است که به درد دل گرمی‌بخشیدن به مادام دو ساد می‌خورد و اوست که وجودی بس دل‌گرم‌کننده دارد. به یقین این موضوع بدیهی‌ست]. تو را با همه‌ی وجودم در آغوش می‌کشم.

گفتن این‌که: «مطلقاً حق با این مرد است؛ توبه می‌کنم. من در قبال چنان شخصیت مسئولم، چنین رفتاری غلط است».

واقعاً متقاعد شده بودم که چند روز پیش آن‌ها نه فقط از من می‌خواهند که رنج بکشم، بل حتی چقدر آن‌ها شکسته‌دل خواهند بود اگر این مرض با همه‌جور نابه‌کاری‌ای خلط شود که آن‌ها در این زندان بر سرم آورده‌اند. به واقع اگر حساب کنم، هفده شب را چنان گذرانده‌ام بی‌آن‌که حتی دقیقه‌ای پلک بسته باشم. به‌سان یک نعره حقیقی بودم، به اندازه‌ای که می‌ترسیدم به خودم نگاه بیندازم. رئیس بهداری زندان می‌آمد تا از من حالم بپرسد. پاسخ می‌دادم: «چهره‌ام بهتر از آن‌چه خود بتوانم بگویم، به تو خواهد گفت چگونه‌ام». و او می‌گفت: «ولی نه... نه ابداً. شما واقعاً حیرت‌انگیز به نظر می‌رسید». خوب، به خودم می‌گویم، این همه‌ی آن چیزی‌ست که نیاز دارم تا به تمامی خودم را متقاعد کنم که این شخص درست همان‌طوری مرا رویت کرد که بهدار بخش استنطاق زندان، کسی که در طول شکنجه نبضم را می‌گرفت تا مشخص کند آیا کسی می‌تواند این شکنجه را بیش‌تر تحمل کند یا نه، کسی که همواره می‌گفت: «ادامه بده». حقیقتاً باور دارم که بهدار من دستور دارد که گزارش دهد اوضاعم چگونه است؛ ولی من هیچ توهمی ندارم؛ بهدار به واسطه‌ی شیوه‌ای که آن‌ها با او حرف می‌زنند کاملاً می‌فهمد که آن‌ها تا چه اندازه به گزارش او نیاز دارند تا شکنجه را طولانی کنند؟ این آدم، تا زمانی که مرا نمی‌بیند که از مرضی کشنده دارم رنج می‌برم، به وسیله‌ی آن‌چه که برایش اساساً هیچ اهمیتی ندارد، همواره گزارش می‌دهد که همه چیز خوب است.

به علاوه، در ارتباط آن‌ها، به ذهن بسپار که همه‌ی این مردم نابه‌کار مصلحت‌شخصی‌شان را در فریب‌دادن اهالی دارند، و از این‌رو چنین می‌کنند؛ در یک کلمه، دهشتناک‌ترین سوء استفاده‌هایی که تحت لوای رازپوشی انجام می‌شود هر روز در این زندان‌ها اعمال می‌شود، و این کارها یکی از آن چیزهایی‌ست که بیش‌ترین استحقاق را برای توجه انسان‌های با نفوذ دارد؛ تنها اگر واقعاً قضایای در فرانسه وجود داشت و تنها اگر آن‌ها که نگران اوضاع هستند مصلحتی مهم‌تر نداشتند مگر اعتراضی خفه‌کننده در جهت درخواست طلا یا دخترانی زیبا. همه چیز نیک است، همه خوب‌اند، همه چیز بهترین ممکن است وقتی دختری در تخت توست و پول در جیب‌ات، طلا و کس‌ها را داشته باش، آن‌وقت خدایگان کشورم را در اختیار خواهی داشت؛ و آیا من، کسی که هرگز از قبل چیز زیادی نداشته‌ام و اگر خودم را تا حدی خوار دارم که آن‌ها که در رابطه‌ای نزدیک با من هستند را به فاحشه‌گی و پستی بکشانم بی‌نهایت شرم‌سار می‌شوم، آیا من در فرانسه خواهم ماند؟... نه، نه، هرگز این‌جا نخواهم ماند!... سوگند می‌خورم، ترجیح می‌دهم بروم و در ژاپن زندگی کنم؛ در آن‌جا با صداقت بیش‌تری ملاقات خواهم داشت و به یقین دهشت‌هایی چنین بسیار را رویت نخواهم

خُب! حال تو در سکوتِ ژرفت فرو رفته‌ای... این خوب است؛ شایسته است که گه‌گاه به شادباش موفقیت‌های پیشین خوش باشیم و استراحت کنیم. من نیز می‌خواهم کار مشابه‌ای را انجام دهم، چنان که تو نیز پی خواهی برد. ولی تفاوت میان ما دو نفر در این است که من هیچ ندارم که از خودم بگویم، و این‌که، در نهایت، نوشتن برای من مطلقاً بی‌معناست؛ ولی از سوی دیگر تو، تو اگر مشتاق بودی، یا اگر می‌توانستی، بس بسیار برای گفتن داشتی. به آن‌چه که می‌گویم به دقت توجه کن: اگر می‌توانستی... و بگذار که این گزاره تو را وادار کند که خوب ببینی، که من دارم بی‌هیچ تزویری با تو برخورد می‌کنم و ببینی که تا چه اندازه من متقاعد شده‌ام که تو بس مجبور هستی به انجام‌دادن آن عمل مهملی که دیگران وادارت می‌کنند، و من دارم این را درک می‌کنم. بگذار این برخورد من سبب شود که یک‌بار و برای همیشه به روشنی چشمانت را باز کنی، و با این‌همه، احساساتم در قبال تو هرگز ذره‌ای هم تغییر نخواهد کرد. سهم نفرت من تقسیم‌شدنی نیست؛ بس خواهم ترسید اگر با به اشتراک گذاشتن حس نفرتم با تو، از این سهم کاسته شود، و بسیار مشتاقم که این سهم را به تمامی برای زنی نگاه دارم که بیش از همه لایق نفرت باشد.

علی‌رغم تمامی مهربانی‌ها و پیام‌های عاشقانه‌ات، اوضاع سلامتی‌ام به طرز قابل توجهی دارد وخیم می‌شود. برایم ناممکن است که بدون هوا زنده بمانم، خصوصاً در این فصل. به کلی از خوردن و خوابیدن ناتوان شده‌ام. وقتی جلوی تمرین کردن مرا می‌گیرند، دست‌کم باید شب‌هنگام راحت‌م بگذارند. ولی با بی‌پره‌کردنم از خواب وادارم می‌کنند به این‌که سرتاسر روز را از سردرد‌های وحشتناک رنج ببرم، و به سختی نفس بکشم، نفس کشیدن تنها چیزی‌ست که می‌تواند سردردهای وحشتناک‌ام را فروبشاند؛ این حجمی از همه‌نوع رنج و آزار که توامان به من منتقل می‌کنند، و با این برخوردهای دوستانه‌شان، تا اندازه‌ای فکر می‌کنم که هرگز این‌همه را نباید فراموش کنم. پس دست‌کم، برایم آن بطری معطری را بفرست که از تو مدت‌ها پیش درخواست کرده بودم؛ اگر طی تمامی این روزهایی که از دست اعصاب و سردردها رنج می‌بردم این عطر را می‌داشتم، بسیار می‌توانست یاری‌ام رساند. تصدیق خواهی کرد، که این نامه نمونه‌ای کامل از به‌ستوه‌آمدن، و اذیت و آزاری بی‌خود و بی‌دلیل است - تا مرا از همین مساعدت اندک نیز دریغ کنند. آه! این‌همه چه درس‌های خوبی که به من آموخته‌اند! و چقدر بدین وسیله سود برده‌ام! همیشه به خاطر داشته باش که من بس بیش‌تر ترجیح می‌دهم مغزم را به این دیوارهای زندان بگویم تا این‌که مادر کثافتات را مجبور نکنم به

کرد... و به همچنین، آیا در حوالی ژاپن تنبیه می‌کنند؟ فقط برای یک‌بار در زندگی‌ام، آن‌ها را دوست خواهم داشت، در انصاف، وقتی آن‌ها زندگی قربانیان بدبخت را مقایسه می‌کنند، این‌جا به زندان می‌افکنند، با کردارهای بدخویانه‌ی آن‌هایی که قربانیان را در محبس نگاه می‌دارند و سپس اجازه می‌دهند که کدام قربانی مستحق بازکردن درهای زندان با کلیدهاست! کمی شانس بد، اندکی بی‌احتیاطی، قدری خیانت از طرف نوکران یا دوستان از یک سو، مقایسه می‌شود با هزاران بی‌عدالتی، هزاران سوء استفاده، و هزاران سبعیت از سوی دیگر؛ ولی چه کسی ست که ربا می‌کند و چه کسی ست که آبرویش از بین رفته؟

این‌ها کتاب‌های بسیاری ست که دارم برایت باز پس می‌فرستم؛ دو جلد از کتاب راهب یقووست، و باقی‌مانده‌ی آثار آلم‌بقت... چه انسانی! چه سبکی! اینان مردمی هستند که من به جای داوران و قاضیان در نظر خواهم داشت، و نه آن دار و دسته‌ی ابلهانه‌ای که جسارت می‌کنند تا بر من حکمرانی کنند! هیچ مشکلی ندارم که توسط چنین قاضیانی تبرئه شوم، چراکه ترس کمی وجود دارد، وقتی در دستان فلسفه است که ابعاد این مسئله به دست می‌آید، درست آن هنگام که انسان به‌وقت مشاهده‌ی مسئله در دستان تعصب و حرص بایستی بلرزد... به علاوه، دو جلد نخست از کتاب جشن‌ها؛ به نظر می‌رسد دارم خیلی سریع این اثر را برایت می‌فرستم. هرگز به تو نگفته بودم که این کتابی ست که باید در عرض دو هفته خوانده شود، و وقتی تو این کتاب را برایم فرستادی می‌توانستم به روشنی دریابم که این کتاب ابزار هوشمندانه‌ای ست که به وسیله‌اش می‌خواهی بفهمم که هنوز زمان زیادی برای رنج کشیدن دارم. ولی من از این لحظه به بعد به تمامی مهمل‌های احمقانه‌ی تو خو کرده‌ام؛ خسته‌ام از دست این چرت و پرت‌ها؛ گرچه این‌همه دیگر ابداً مرا اذیت نمی‌کنند. زمان آشکار می‌سازد که اگر یک راه مناسب برای پیشرفت انسان وجود داشته باشد، آن راه چروکیدن تمامی قابلیت‌های حساس روحش است؛ و با وجود کتاب جشن‌های تو، مرا اندکی مشوش کرده‌اند که متعهد خواهم شد این‌جا را فقط زمانی ترک کنم - اگر این همان چیزی باشد که خواسته شده - که متن آن جشن‌ها خوانده شده‌اند: گواه این‌که، برآوردم از جمله‌ی خودم ارزش و اعتبار بالایی دارد، و همواره چنین بوده. باقی کتاب‌هایی که همچنان این‌جا در اختیار دارم را به سرعت نخواهم خواند. تو را در این باره اخطار می‌دهم، چراکه آن کتاب‌ها، همراه با کتاب جشن‌ها، می‌توانند تنها کتاب‌هایی برای مطالعه‌ی جدی باشند، همه‌ی آن‌چه من در اختیار دارم نغمه‌سرای تریبادوری توست؛ که حدوداً دو هفته زمان خواهد برد یعنی تا پانزده آگوست. در ارتباط با مطالعاتی که پیش‌تر ذکرش رفت، دارم از تو درخواست می‌کنم که همراه با آمبلیت نگاهی به چند رمان بیاندازی، هر دوشان بسیار جالب و فلسفی‌اند، ولی مهم‌تر از همه، نه خیلی سیاه‌اند و نه خیلی مالیخولیایی، چراکه از این دو

حد غایی به کلی بیزارم. یک‌بار دیگر: شب‌هنگام خواندن برخی از رمان‌ها در این‌جا مطلقاً ناممکن است. برای اول ماه بعد: کیک گل‌خطمی (شربت نه، بل که کیک) و مهم‌تر از همه، از تو استدعا دارم، بطری عطر؛ فراموشش مکن، این را از تو به منزله‌ی التفات و مساعدت می‌خواهم. اگر می‌خواهی برایم قدری انجیر بفرستی، انبساط خاطرم بخشیده‌ای: سال قبل، انجیرهایی که حدوداً در فصلی مشابه برایم فرستاده بودی، تا آن‌جایی که می‌توانم به خاطر آورم، به صورتی مناسب رسیدند و خیر بسیاری به من رساندند. آزادت می‌گذارم تا گشاده‌دستی‌ات را تکرار کنی، و صادقانه از تو استدعا دارم آن‌هنگام که فصل شفتالوهای دوست‌داشتنی صومعه رسیده است مرا فراموش نکنی. به علاوه، تو مرا با اجازه‌ای که برای هواخوری‌ام گرفته‌ای عمیقاً به شک می‌اندازی، چون هزاران بار به تو گفته‌ام که من دارم به طرز وحشتناکی از فقدان تمرین رنج می‌برم و این سیه‌رویی ست که کسی از مساعده‌هایی محروم شود که متعلق به هر آفریده‌ای است. آیا وفور بیش از اندازه‌ی مساعدت‌ها نمی‌توانست برای ارسال کردن یک پیام به کار رود؟ و به هم‌چنین آیا این کار نشانه‌ی تیزهوشی و جنب و جوش نیست در حالی که دیگر روش‌ها چنین نیستند؟ در میانه‌ی چرک و کثافت، بالای گردنم را ساس‌ها و کک‌ها و موش‌ها و عنکبوت‌ها گزیده‌اند، و با من هم‌چون خوک برخورد می‌شود چون با آن سرعتی که پس از آوردن غذایم از اتاقم خارج می‌شوند هرگز به من اجازه و فرصت نمی‌دهند حتی به خاطر بی‌آوردم به چه نیاز دارم، و هم‌چنین سه پادوی محافظان همواره آماده‌اند تا به محض بازشدن در اتاقم به من شلیک کنند، و این‌ها همه‌ی آن اتفاقات دوست‌ناداشتی‌ست، آیا این‌همه به فهم پیامی دل‌خوش‌آور منجر نمی‌شود؟... پیامی به تحقیق گیرا و تلخ؛ آیا واقعاً می‌خواهی شکنجه‌ی هواکش را هم اضافه کنی [که دارد مستقیماً اشاره می‌کند به رد دریافت هوای سالم یا احتمالاً بخاری خراب‌شان]؟ به موهایم اشاره‌ای نخواهم کرد، که دارند فرو می‌ریزند، از وقتی درگیر یکی از همین ماجراهای پیام‌رسانی شده‌ام دیگر موهایم اهمیتی ندارند: در این باره هیچ نخواهم گفت چون دیگر اهمیتی به موهایم نمی‌دهند، خدا را شکر، و چراکه وقتی از این‌جا خلاص شوم به یقین قصد دارم کلاه‌گیس به سر کنم... این تصمیمی مناسب است...

حال من چهل سالگی را از سر گذرانده‌ام، وقتش شده شروع کنم، اندک اندک، تا بارقه‌ی رنگ و رو رفته‌ی قبر را بپذیرم؛ وقتی مرگ از راه می‌رسد انسان کمتر شگفت‌زده می‌شود تا وقتی که خودش را برای آن آماده کرده‌باشد... پس بگذار فرا برسد، بگذار فرا برسد وقتی به زودی فرا خواهد رسید؛ مرگ را انتظار خواهم کشید، نه به آن تمایل دارم نه از آن می‌ترسم. فقط کسانی چنین تمایلی دارند و می‌ترسند که مورد التفات بخت و اقبال قرار گرفته‌اند کسانی که از ترک این زندگی افسوس می‌خورند؛ ولی کسانی که، هم‌چون من،

سال‌های‌شان را همراه با بدبختی سپری کرده‌اند جز به وقتِ شادیِ گسستنِ زنجیرهای‌شان، دلیلی برای جستجوی لحظه‌ی نابودی ندارند. شاید دوستِ عزیزی که به تنهایی می‌توانست هم-چنان روزهای واپسینم را شیرین سازد سوگِ نجاتِ مادرم را از من مضایقه نماید، و شاید آن ارواحِ بدبختی که وجودشان را به ما بدهکارند قادر باشند از این لحظه لذتِ بیش‌تری نسبت به ما ببرند! این‌ها تنها ادعیه‌ای هستند که من هنوز از پروردگار طلب می‌کنم، و کسانی که او را استجابت می‌کنند سبب خواهند شد گل‌های رُز بر فراز خارهای زندگی‌ام شکوفه بزنند.

به غایت ناملایم و به غایت بحرانی بوده‌ام وقتی آن‌ها وا می‌ماندند.

همه چیز را دریافت کرده‌ام. قصد دارم بسته‌ی بزرگی از کتاب‌های بازگشتی را در فاصله‌ی بیستم تا بیست و دوم برای‌ات آماده کنم، و در همان زمان برای‌ات درباره‌ی کتاب‌ها و ماموریت‌ها خواهم نوشت. تا آن زمان، تو را با تمام وجودم در آغوش می‌کشم. صبح هفته‌ی سپتامبر

دوست عزیزم، داشتم برایت نامه‌ای دلشین می‌نوشتم تا از اعاده‌ی مجدد گردش‌های آزادم در فضای زندان تشکر کنم؛ ولی خیر، آن‌ها اکنون به من می‌گویند که اشتباه کرده‌ام.

صبح امروز، سرگرد ارتش خودکامه پیشم می‌آید تا به من بگوید که پادشاه دارد گردش‌هایم را استجابت می‌کند. پاسخ می‌دهم «آقا، من بسیار حق‌شناس هستم؛ از شما تشکر می‌کنم، و همچنین از پادشاه».

«ولی آقا، این همه‌ی قضیه نیست، چون شما هیچ حقی ندارید...» صحبتش را قطع می‌کنم «این حرف یعنی چه آقا؟ آیا این موعظه‌ای کوتاه است؟ از شما استدعا دارم در قبال این موعظه از من چشم‌پوشید؛ همه چیز را درباره‌ی اخلاق می‌دانم.»

«ولی آقا، این فقط...»

اضافه می‌کنم «آقا تا وقتی که شما دارید آن زندان‌بانی را مورد ارجاع قرار می‌دهید که محجوب و فروتن است، او مرا نجیب می‌داند؛ ولی وقتی او از خصوصیاتش دست می‌کشد، او مرا به کلی مستعد اصلاحش می‌داند، نه ساخته و پرداخته شده‌ام تا از گستاخی هر کسی رنج ببرم، و نه حتی به یقین از پست‌فطرتی یک زندانبان...»

از این منظر، حصار بالا برده شده بود، و چنان‌که آن‌ها ادعا می‌کنند من از گوش‌سپردن به آموزش آقا یعنی همان سرباز پیشین درباره‌ی اخلاق امتناع کردم... دیگر گردشی در کار نیست. دوست خوب من، ابدأ تو از تو متشکر نیستم، و تو می‌توانی تمامی قدردانی‌هایم را برای آن زمانی نزد خود نگاه داری که نیکی بی‌هیچ شرطی و از همه مهم‌تر بی‌هیچ اخلاقی‌سازی‌ای بخشیده می‌شود.

معتقدم که اگر ادامه داده بودم، لحظه‌ای را می‌دیدم که آن‌ها تمایلی نداشته‌باشند از من بخواهند عذر بخواهم... ولی، اینان چه جور انسان‌های هستند؟ و فکر می‌کنند با چه کسانی دارند رفتار می‌کنند؟ یا خو گرفته‌اند با چه کسانی برخورد کنند؟

همچنین، این‌ها را روی کاغذ می‌نویسم تا کلمه به کلمه‌ای که می‌گویم را ثبت کنم، تا آن‌ها در جمله‌هایم دست نبرند، کاری که این ارتش‌برد محتال کودن قادر به انجام است. در نوشتن این نامه به تو، همه‌ی حرف‌ها را تکرار می‌کنم و سوگند می‌خوردم به همه‌ی آن قدسی‌ترین چیزهایی که باور دارم و بر آن‌ها پافشاری می‌کنم (در حالی که آن‌ها می‌خواستند مرا زنده‌زنده بنا بر همین باورهایم سلاخی کنند) که هرگز ذره‌ای هم از اصول خودم جدا نشده‌ام: مهربان و نجیب بوده‌ام وقتی مرا چنین تهدید می‌کردند؛ و

در نتیجه آیا برای تو ممکن نیست که برای تمیز کردن اتاقم آن‌ها را تهیه کنی؟... ولی تا وقتی آن‌ها فقط می‌توانستند بگویند که اتاق را تمیز کرده‌اند، شایسته است که درباره‌ی این موضوع به تفصیل بحث شود. آن‌ها در طی سه هفته‌ی گذشته، فقط به صورتی سرسری اتاقم را جاروب کرده‌اند، بی‌آن‌که حتی زدودن تار عنکبوت‌هایی را تمکین کنند که سرتاسر اتاق را پوشانده‌اند. ولی در بستویی که من می‌خواهم، که ضروری‌ترین چیز است، آن‌ها هرگز تمیزش نکرده‌اند، وانگهی کلی چرک آن‌جاست، و موجب رشد هر موجود زنده‌ای می‌شود، و از تو می‌خواهم یک حشره‌ی موزی را نام ببری که نتواند در این‌جا یافت شود. آیا رها کردن یک انسان در چنین چرکی، یک بی‌عدالتی نفرت‌آور نیست؟ با آقای دو بوری هم‌عقیده‌ام، کسی که معتقدم به اندازه‌ی این موجود کوچک پای‌رذل می‌داند، که هدف وزیر این است که اتاق‌های زندانیان سیاسی، یعنی به طور خلاصه، اتاق‌های آن‌هایی که من نیز در میان آن‌ها هستم، باید هر هفته نظافت شود. و تو دیده‌ای و باخبر نیز هستی، به خاطر می‌آورم که اتاق‌های مجانین نیز هر هفته نظافت می‌شود. ولی در این‌جا آن‌ها تهدید کردن مرا به شکلی وحشتناک‌تر از آن طوری که مجانین را تهدید می‌کنند الزامی می‌دانند، و بی‌شک این همان چیزی است که آقای محترم ما آن را به سان رسیدن به سطحی متجمل، هم‌پای زندان باستیل، می‌نامند! این نیازهای بی‌شرمانه‌ی او و تمام هم‌جرگه‌هایش باید زیر فشار از بین بروند تا از روی چنین برهان‌آوری و نیز از روی خدمت‌رسانی پست‌منشانه در قبال کینه‌توزی آن‌هایی که تطمیع‌اش می‌کنند آموزش ببیند.

نه، مارکی برین و بی‌همتا، فرشته‌ی بهشتی برای شادمانی آن‌هایی به زمین می‌آید که هیچ نیازی ندارند، نه، من ابدأ دیگر نه نامه‌ای می‌خواهم، نه پاره‌نوشتاری همراه با اعتراض انحصاری دکتر وقتی می‌گوید: خدمت شما موسیو، کیف‌تان را ببندید و فاتحانه به پرووانس بازگردید. توجه کن، چراکه من یک اوراکل هستم! اوه! وقتی او چنین صحبت می‌کند، به تو اجازه می‌دهم تا نامه‌اش را برای من گل‌چین کنی و حتی نسخه‌ی اصلی را هم برایم بفرستی. هیچ چیزی در جهان وجود ندارد که برایم اهمیت داشته‌باشد یا به آن علاقه داشته‌باشم مگر خلاصی‌ام از این مکان زبون که با انسان‌ها هم‌چون جانوران وحشی برخورد می‌شود و بدتر از آن، چنین برخوردی از هم‌نوعان‌شان سر می‌زند.

به یقین، اگر نمی‌دانی که دکتر در اسپانیاست، این خطای تو نیست، چون اکنون تقریباً دو سالی می‌شود از وقتی که تو چنین چیزی می‌گویی. پس کتاب‌ها به فلورانس رسیده‌اند! خدای بزرگ، چه دری‌وری‌ای! و چقدر مناسب بود عنوانی که روی آن کاغذی نوشته بودم که نامه‌ات را در برمی‌گرفت: پیروزی تبلی احمقانه - مثل همه‌ی آن‌چه که واقعاً ارزش زنی را دارند که هرگز نباید خودش را با هیچ چیزی در زندگی‌اش مشغول می‌کرد، مگر یک

نه، مادام، نه، آن‌ها ابدأ گردش در هوای آزاد زندانم را باز نگرداندند... از تو استدعا دارم که آن‌ها را بازگردانی. این گردش برای سلامت‌ام مطلقاً ضروری است، دارم این را برای میلیون‌ها بار به تو می‌گویم، برایم مطلقاً ناممکن است که بدون تنفس در هوای آزاد بخوابم یا غذا بخورم.

تصور می‌کنم که این مسئله بایستی برای مادر چلاقات چیز عجیب و غریبی باشد، کسی که هرگز نتوانسته کون چرکین‌اش را از روی صندلی‌اش جدا کند، ولی خوش‌بختانه همه مثل او نیستند. به جای پرسش از دکتر شارلاتان‌ات که آیا یک گرم‌کننده‌ی ضخیم سینه می‌تواند تو را بیمار کند، باید از او می‌پرسیدی که آیا بهترین راه برای کشتن انسانی که مرض ریه دارد خو دادن او به دریافت هوا در یک فرصت مناسب نیست تا به وسیله‌ی از سر گرفتن ورزش‌های زندان در زمانی که هوا می‌تواند سرد باشد او را حتی ذره‌ای بیش‌تر مریض کنند. این چیزی است که تو باید از دکتر می‌پرسیدی. بله، معتقدم اگر خود مادرت می‌شنید در جامعه گزارش شده که زنی در جهان وجود دارد که این‌سان با کسی رفتار می‌کند که به آن زن وابسته است، خودش نخستین کسی خواهد بود بانگ برمی‌آورد: آه! هیولاها! ولی چون این زن خود مادر توست، و چون خشونت کینه‌توزانه‌اش او را کور کرده است...

همه چیز خوب است. اوه! جانور شنیع... چقدر از او متنفرم! چرا او نمی‌تواند منتهای قلبم را دریابد؟ و چرا باید این‌طور باشد که هیچ عبارت به قدر کفایت نیرومندی وجود ندارد تا بتواند برای او توصیف کند که تا چه اندازه‌ای از او متنفرم؟... اوه چرا باید که سپهر به چنین درنده‌خویی اجازه دهد بس طولانی بر روی زمین بخزد! ولی این ارقه‌ی شیطان‌صفت، گرچه امکان داشت دست‌کم قادر به اعاده‌کردن این مهربانی برای همین زمستان نباشد ولی می‌بایست ظرف شصت سال قدری مهربانی در حق کسی می‌کرد ولی نه، غیظ و غضب او به تمامی ارضاء نخواهد شد، و هم‌چنان که همه‌ی جهان از او متنفر و بیزار هستند و از او دوری می‌جویند،... آن‌گاه او می‌تواند بی‌هیچ کسی زندگی کند و حتی فرزندانش هم مجبورند که او را ترک کنند، همه چیز بایستی با من به جنگ درآید و من بایستی جام زهر او را بنوشم چراکه این جانور نفرت‌انگیز یارای خدوپراکنی به دیگران را ندارد.

نظر به این‌که لباس‌های زمستانی‌ام سفارش داده‌شده‌اند و بایستی که با آن‌ها خرسند باشم، جعبه‌های مقوایی‌ام را برایم بفرست. نمی‌توانم بدون آن‌ها کاری انجام بدهم، و اگر این زمستان همین‌جا باقی بمانم، می‌گویمت که آن جعبه‌های مقوایی مطلقاً ضروری‌اند.

سنجاق، یک گیس، و مگر نیمی از روز را گریستن در مقابل یک تقویم سالیانه هیچ کار دیگری انجام نمی‌داد. حال، خداوند شایسته! آن‌ها که به هنرها و علم‌ها عشق می‌ورزند، آن‌ها که به طور خلاصه ارزش آن روحی را دارند که خداوند به آن‌ها داده، خودشان را با چنین خرفتی‌هایی مشغول نگاه نمی‌دارند، و نمی‌کوشند تا دیگران را با چنین اموری درگیر کنند، به ویژه وقتی این کار منجر می‌شود به این که کله‌شان با چنین تحریکی آزار ببیند.

یادداشت مترجم انگلیسی‌زبان: پیش‌تر، مارکی دو ساد از همسرش می‌خواهد که برای او پاره‌ای از پیراهنش را به‌منزله یادگار بفرستد، درخواستی که باعث می‌شود همسرش چنان ناراحت شود که درخواست ساد را فراموش کند و خود را به نادانی از استفاده از چنین پیراهنی بزند، ولی در نهایت همسرش چنین می‌کند و پاره‌ای از پیراهنش را برای او می‌فرستد، و پیشنهاد می‌کند نه آن پیراهنی که عطر تن او را به خود دارد، بل پاره‌ای از پیراهن تازه‌اش را برای ساد بفرستد.

محبوبه‌ی عزیزم، از تو عذر می‌خواهم به خاطر فراموشی‌ام در ارسال پاره‌ای از پیراهنم. حال، سرآستین پیراهن در اختیار توست. چون به من نگفته بودی که ترجیح می‌دهی پاره‌ای از آن پیراهنی که همیشه می‌پوشم را برایت بفرستم، برایت بافته‌ای را می‌فرستم که تمیزتر و شسته‌تر است.

بیشتر داستان‌های خنده‌داری که جهت فرستادن برای تو نزدم باقی مانده‌اند هنوز منتشر نشده‌اند. در این زمینه افراد بسیاری را مسئول می‌دانم، و وقتی به دستم برسند، تو آن‌ها را خواهی داشت. آن‌ها از برخی نویسنده‌ها کارهای‌شان را خواسته‌اند، و نویسنده‌ها هم قول داده‌اند که هر چه سریع‌تر نسخه‌ای از داستان‌های خنده‌دار را منتشر کنند.

مقییروت (فروشنده‌ی کتاب‌های ساد) از وویژر دو کوک درخواست کرده است.

آن‌ها جاد یکم را از میتانان خواسته‌اند، و اصابت پاپی چهار جلد نخست از آثار کفویه شده است.

تو را در آغوش می‌کشم. گفته‌اند که تو پیشنهاد اتاقی با بخاری را رد کرده‌ای [یادداشت ساد: هرگز چنین پیشنهادی داده نشد].

در این طرح، رئیس عریان دیده می‌شود، و به پشت خوابیده، و ظهور همان هیولایی‌هایی را نشان می‌دهد که دریا آنان را گه‌گاه بی‌سرپناه در ساحل رها می‌سازد... آقای لنیوق، که نبض او را می‌گرفت، و کسی که می‌گفت: «مادام، ایجادکردن یک سوراخ در بدن تان ضروری‌ست، در غیر این صورت صفرا تو را نابود خواهد کرد». علاوه بر این، آن‌ها ژيگولوی مادام یعنی آلباقیه را احضار می‌کنند، کسی که برای انجام این امورات شمع را نگاه می‌دارد، و به صورت لحظه‌به‌لحظه برون‌ریزی شکاف جراحی را بررسی می‌کند تا ببیند آیا خوب از کار درآمده یا نه؛ و قوژمونت کوچک که بشقاب را نگاه می‌دارد و به صدایی تیز و غیرطبیعی می‌گوید: «شجاعت! شجاعت! جای کافی در آن‌جا نیست تا برای سه ماه در خانه‌ی کوچکم برای اجاره هزینه کنم...»

این همه مسبب نقش‌زدنی خوش‌آیند خواهند شد... برای سال جدید، تو را هم به دعاهايم خواهد افزود مادام. تو و خانواده‌ی رقت‌انگیزات، و نیز اجیران فرومایه و زنده‌شان، همه‌تان را به گونی خواهم دوخت و به قعر دریاها خواهم انداخت. ضمناً بگذار همه‌ی اخبار آن‌ا با هم به من برسند، و به خدا سوگند که این لحظه شادترین لحظه‌ی سرتاسر زندگی‌ام خواهد شد. مادام، اکنون هم دعاها و هم آرزوهای مرا با خودت همراه داری، دعاها و آرزوهای که جنده‌ی همراهت یعنی روزت را هم تماماً شامل می‌شود.

یادداشت مترجم انگلیسی‌زبان: ساد این نامه را با نقل‌کردن جمله‌های همسرش و به تمسخرگرفتن خوش‌بینی آن‌ها در نامه‌های پیشین‌اش باز می‌کند. دست آخر، او طبع هنرگونه‌ای را تصور می‌کند که مادرزن و دسیسه‌چینانی که ساد از آن‌ها متنفر است، علیه ساد در آن نامه‌ها و جملات نقش می‌بندند، که سپهد پلیس آقای لنیو، ماقیا کارمند اداره پلیس که ساد را دستگیر کرده بود، فرمانده قوژمونت، و آلباقه خدمتکار سابق ساد، و نیز اکنون، مادرزن معشوقه‌ی فرضی‌اش را شامل می‌شود.

«عشق من، یقیناً این واپسین نامه‌ی سال جدید است که در وینسنس برایت خواهم نوشت...»
 «اوه! به تو اطمینان می‌دهم که امسال بدون داشتن حس لذت در آغوش کشیدن تو پایان نخواهد پذیرفت...»
 «نباید که هرگز ناامید شوی، امسال به پایان نرسیده، و من هیچ چیزی را در تضاد با امیدها و آرزوهایی که در سال ۱۷۷۹ به تو پیشنهاد داده بودم نمی‌بینم.»
 «امسال به یقین سال بخشش و اقبال است؛ پایانی بر رنج‌های ما»
 «شهردار و گروهش به من قول داده‌اند که سال ۱۷۷۹ برای من بسیار سالی خوشحال‌کننده خواهد بود، و طوری این موضوع را به من گفت که متقاعد شوم» (به این یک مورد باور دارم، چون شادمانی تو وابسته به در حبس بودن من است؛ جمله‌ای نافذ!)

خُب مادام، در این‌جا تو نمونه‌ای از دروغ‌های مکروهات را می‌بینی. عبت است که تو اتکا می‌کنی بر این انگاره که دیگران اغفالات ساخته‌اند. یا باید که هیچ نگویی، یا فقط باید از آن چیز دم بزنی که به آن یقین داری. جان کلام این‌که، تو موجودی هستی بس کودن و خرفت، که به خودت اجازه می‌دهی آلت دست اینان شوی، و اینان که تو را آلت دست‌شان ساخته‌اند هیولاهایی هستند مستحق چوبه‌ی دار؛ و نیز بهتر است تا آن زمان از دارها آویزان بمانند که کلاغ‌ها آنان را ببلعند.

گه‌گاه مادر گندیده‌ات را تصویر می‌کنم پیش از آن که دمل چرکی صفرای سیاه داغانش اندک‌اندک در مقابلم از دست برود. او بایستی هم‌چون خدمت‌کارِ دکتر کریسپین آماس کرده باشد، خدمتکاری که چهار پیمانه قرص خورد. متحیر شده‌ام چگونه است که او تاکنون دست‌کم بیست بار از این دمل منفجر نشده، ولی بدبختی من است که بهشت چنین مراد نکرده. تصویری کوچک از این موقعیت را به صورت اولیه طراحی کرده‌ام، که امیدوارم به محض ترخیص نقش بزنم.

ها را نمی‌شناسی، و وقتی آن‌ها را بشناسی با من موافق خواهی شد که آن‌ها مستحق چنان برخوردی نبودند و این‌که آن‌ها هیچ کاری نکرده‌اند که بخواهند از سرزنش‌های مغرضانه تو رنج ببرند. لیست کتاب‌هایی را که مگربوت می‌خواهد به او برگردد را برایت می‌فرستم.

چیزی مهربانانه برای رئیس صومعه بفرست که دارد به فرزندان‌ات درس می‌دهد، و چیزی هم برای فرزندان‌ات اگر که نمی‌خواهی مستقیماً به آن‌ها پاسخ بدهی. در آغوش می‌کشمت

این نامه‌ی صبورانه‌ی دیگریست از مادام دو ساد. این نامه حاوی نوشته‌های طعنه‌آمیزی نیز می‌شود که مارکی دو ساد در میان خطوط به نامه اضافه کرده است.

عشق مهربانم، به تعدادی از مغازه‌های فروش اجناس سفالی سر زدم بی‌آن‌که کوزه‌ی سفالی‌ای که تو درخواست کرده بودی را بیابم. همه‌شان درپوش‌های کشیده‌ای داشتند و هیچ کوزه‌ی پهنی یافت نشد. آن چه تو می‌خواهی به این شکل وجود ندارد. گرچه، یک مورد یافته‌ام که درپوشش‌اش به کشیدگی سایر نمونه‌ها نیست، ولی این نیز به شکل یک گنبد است که قبه‌ای برای برداشتن درپوش دارد. اگر این مورد برای تو مناسب است، به من بگو تا بدانم. فوراً به مغازه خواهیم رفت و آن را خواهیم خرید و بسته‌بندی‌اش خواهیم کرد. هنوز آن کوزه‌ای که تو برایم پس فرستاده‌ای را دارم.

دارم برای‌ات این‌ها را می‌فرستم: دیگ‌چهای مغز استخوان گوسفندی؛ دو پوند پودر؛ دیگ‌چهای پماد معمولی؛ اسفنج حمامی نرم؛ صابونی از مونتیپولیه؛ بسته‌ای شربت شاه‌بلوط؛ دیگ‌چهای مربای زردآلو، دیگ‌چهای دلمه‌ی سیب؛ دیگ‌چهای دلمه‌ی به؛ نیم‌بتر شربت گل‌ختمی؛ کیک‌ی از خمیر گل‌ختمی؛ یک بطری جوهر؛ چوب بسته‌بندی نامه با موم؛ مغز بی‌استخوان خروس؛ یک جفت شلوار سرژ رومانیایی.

بایستی که داس خیانت به دست‌ات رسیده باشد [یادداشت مارکی دو ساد: «لوفور»، یعنی پیش‌خدمت مادام دو ساد در پاریس، کسی‌ست که از بر مادام به طرز مزخرفی داشت حسود به بار می‌آمد]. اکنون دو جلد از کتاب آشپزی را نیز برای‌ات باز می‌فرستم، چون مریگوت تا جلدهای نخستین را دریافت نکند جلدهای آخر را نمی‌دهد.

در بسته‌ی شمع‌هایی که برایت می‌فرستم، به خاطر آن‌که ابداً مشخص نکردی به چه نوع شمعی نیاز داری، هم شمع‌های بزرگ و هم شمع‌های کوچک را لحاظ کرده‌ام.

عشق مهربانم، اگر می‌خواهی نامه‌ات از سانسور زندان گذر کند، باید از به کار بردن عبارتهای نامناسب در نامه‌ها پرهیز کنی. به هر صورت، این اهانت‌ها به هیچ رو شایسته نیست و به جای مستعد کردن شرایطی مناسب حال تو، تحریک‌کننده است. آدم‌هایی وجود دارند که تو درباره‌شان به زشتی فکر می‌کنی چون آن‌

